اللہ یجتبی الیہ من یشاء ویہدی الیہ من ینیب

الحمد للہ والمنۃ کہ درین زمان فرخی اقتران نسخۂ نادر الوجود افادت آیات افاضت انتساب مسمی۔

فوائد رکنی

یعنی ملفوظات قطب المشائخ حضرت شرف الحق والشرع والدین رح

یحیی منیری رح

حسب فرمایش محمد علی شاہ قادری نقشبندی اورنگ آبادی عفی عنہ

باہتمام سید محمد محسن مالک مطبع برادر سید محمد سلطان عاقل دہلوی

در مطبع برہانیہ واقع چھتہ بازار

اشتہار

شایقین علم وحقایق وتصوف کو مژدہ ہو کہ ورنیوالا علم وحقایق۔ تصوف کی مشہور کتابون کا ذخیرہ جو نایاب روزگار اور اس فن کے گرامی حضرات کے تصانیف کو طبع کیا جاتے ہین جسکی فہرست اور اعلان ساتھ ہی ساتھ کیا جاویگا مگر بالفعل چار کتابین ہمارے یہان طیار ہین۔

فوایدرکنی۔ ملفوظ حضرت شیخ شرف الدین یحیٰ منیری۔ حقیقت مین سالکان طریق کیلئے اس سے بہتر رہبری کرنیوالی اور تیر بہدف کا کام دینیوالی اور مختصر ومفید وجامع ومحتوی وکثیر المعنی دوسری کتاب ہو نہین سکتی۔ خریداران بلدہ کیلئے قیمت عہ سکہ محبوبیہ اور غیر ممالک کیلئے مع محصول ڈاک ۱۲ر کلدار

رسالہ مجالس کلیمی ملفوظ حضرت شیخ کلیم اللہ جہان آبادی قدس اللہ سرہ۔ دنیا مین کمیاب اور نایاب فن تصوف کی عمدہ کتاب ہے یہ وہ کتاب ہے کہ خواجہ محمد کامگار خان نقشبندی خلیفہ شاہ نظام الدین اورنگ آبادی نے اوسوقت کہ زمانہ مین محض شیخ کے مجالس سے اکتساب فیض کیلئے اورنگ آباد سے دہلی کا سفر کیا تہا اور اوس مبارک قیام مین اس مجموعہ کو قلمبند فرمایا خریداران بلدہ کیلئے عہ سکہ محبوبیہ غیر ممالک کیلئے مع محصول ڈاک ۳ر کلدار **رسالہ توحید** من کلام خجستہ نظام سیدنا ابو العلا اکبر آبادی کا کیلئے ... محبت ... نسخہ ... ہے ... کتاب اور ... منزل مقصود کو پہنچانیوالا رسالہ ہی خریداران بلدہ کیلئے قیمت ۲ سکہ محبوبیہ غیر ممالک کیلئے مع محصول ڈاک ۸ر **رسالہ عمل الیوم اللیلہ** من تصنیف حضرت سیدنا محمد یونس خلیفہ سیدنا کا مختصر رسالہ رات دن کے ورد کیلئے بہت مفید اور صحیح کتاب ہے علی الخصوص سلسلہ ابو العلائیہ کیلئے ضروری دستور العمل ہی خریداران بلدہ کیلئے فی نسخہ ۲ر سکہ محبوبیہ غیر ممالک کیلئے مع محصول ڈاک ۳ر

پتہ۔ حیدرآباد محلہ چنچل گوڑہ قریب مکان نواب دولہ خان۔ احمد علیشاہ قادری۔

عنقریب چہل ۴۲ و دو نسخہ مصنفہ حضرت شیخ محمد چشتی قدس سرہ کی بیالیس رسالون کا ذخیرہ ہمارے یہان زیر طبع ہی جو چشتیون کے کتب خانہ مین رہنا ضروری ہے فقط مہتمم مطبع

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنا مر خالقی را که وجود انسان را بشرف تشریف یحبهم و یحبونه مشرف گردانید و درجات اولیاء کرامت
اولیای تحت قبائی لا یعرفهم غیری مکرم و معظم گردانید و معاملات ایشان را بدرجه رسانید که لا یسعنی فیه
ملک مقرب و لا نبی مرسل و صد هزاران درود بر جان پاک سرور عاشقان و تاج سر عارفان محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم که سوت اولیاء و انبیاء بطفیل او زیبا آمده و حلهٔ ولایت بر تن اولیاء باتباع او چست
گشته اگر او نبودی نه فلک بودی نه ملک نه عرش بودی نه کرسی نه آدم نه آدمی لولاک لما خلقت الافلاک
و بارواح مطهر صحابه کرام و خلفاء عظام که هر یکی مثل آن بدر منیر ستارگان نورافشان بخلعت خاص
مخصوص اند و گفت که الصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم اما بعد حاجی رکن الدین زائر الحرمین
به حضرت قطب المحققین شیخ اوحد العصر غریب الدهر شیخ شرف الدین شرف الحق شرع الدین احمد یحیی منیری
متع الله المسلمین بطول بقائه و ادام علینا نعمة لقائه عرضداشت کرد و التماس نمود که برای این
درویش چند فوائد از مکتوبات بنویسند تا مرا در سفر و حضر مونس روزگار گردد بلطف قدیم و شفقت
عمیم التماس بیچاره باجابت مقرون شد بعده این فوائد خوب و عبارات مرغوب بقلم مبارک خود
در حیطهٔ کتابت در آورده تا عامهٔ مسلمانان از صغار و کبار در لیل و نهار فائده گیرند هر که این فوائد را
بنظر تحقیق و امعان دقیق بصدق دل و اعتقاد تمام نه برسوم و عادت مطالعه کند بیابد آنچه باید و ببیند
آنچه ببیند والله الموفق لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم فائده بدان ای برادر چنانکه

بظاہر نماز و روزہ فریضہ است در باطن عشق و محبت فریضہ است و خمیرمایہ آن درد و اندوہ است
عشق بندہ را بخدای میرساند ازان معنی عشق فرض آمدہ حیات از عشق مے شناس و ممات
بے عشق می یاب چنانکہ گفت بیت مجنون عشق را دگر امروز حالت است * کہ اسلام دین لیلی و دیگر
ضلالت است * گویند عشق آتش است ہر جا کہ رسد بسوزد و دل محبان آتشکدہ آرمیدہ اگر ذرہ
ازان بیرون افتد کون و مکان سوختہ گردد تا گویند ہمہ جہان را بآتش دوزخ عذاب کنند و دوزخ را
بآتش دل ایشان اگر دریاہائے پرآب در باطن ایشان ریزی ہمہ آتش گردد و آتش ظاہر ہمہ ہیزم دان
مر آتش باطن ایشان را ازینجا گفت بیت ہر کہ اندر عشق چون آتش نشد * عیش او در عشق
ہرگز خوش نشد * گویند چون فردائے قیامت عاشقان سر از گور بردارند بخود درنگرند اگر
ذرہ اندوہ ایشان کم شدہ باشد چندان فریاد کنند کہ دوزخیان را بر ایشان رحم آید ازین معنی
گفت بیت گر شود این درد دامنگیر تو * بس بود این درد دایم پیر تو * اے برادر اگر توانی
ذرہ سوز عشق امروز حاصل کنی کہ این صفات بر تو در گور خواہد بود یَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَّلَا بَنُوْنَ اِلَّا
مَنْ اَتَى اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِيْمٍ ازین معنی گفت ؎ در گور برم از سر گیسوے تو تارے * تا سایہ
کند بر سر من روز قیامت * اے برادر راہ عاشقان راہے است بوالعجب کار محبان کاریست
با ہول و عجب ہر نامردے تواند شنید و نہ ہر نخشے تواند کشید مجنون باید تا سنگ ملامت تواند
خورد و فرہاد باید تا کوہ بے ستون تواند کند زلیخا باید تا نام یوسف تواند برد ع رو بازی
کن کہ عاشقی کار تو نیست * اے برادر کار امروز کہ بینوائے عاشقان را جلوہ بر دار کردند تا نام
شیخ رحمۃ اللہ علیہ مناجات کرد و گفت الٰہی دوستان خود را چند کشی گفت تا دیت یابند پرسید
الٰہی دیت ایشان چیست گفت جمال و لقاء من مَنْ قَتَلْتُهٗ فَاَنَا دِيَتُهٗ خوب گفت ہر کہ
گفت بیت بے جرم و گناہ عاشقان را مکش * بس بر سر گورشان زیارت میکن *

بیت ای آشنای کوی محبت صبور باش ✦ بیداد نیکوان همه بر آشنا رود ✦ ای برادر
خلعت عشق خود هر کسی را ندهند و بدان هر کسی لائق عشق نباشد هر که عشق را شاید خدای را
شاید و هر که عشق را نشاید خدای را نشاید و محرمان عشق دانند که چه حالت است اما نامحرمان
را از عشق چه خبر قدر عشق عاشقان دانند جهانی در طلب بهشت شده اند یکی را مینی که طالب
عشق است از بهر آنکه بهشت نصیب نفس است و عشق نصیب جان هزار کس طالب مهره
باشند یکی طالب دُر و جواهر نباشد ای برادر مرکب عشق مرکبی است که بیک تگ
از دو عالم بیرون شود و جولان در لامکان کند چنانچه گفت **مثنوی** در عالم عشق اگر یکبار آئی تو ✦
در دفتر عشق در شمار آئی تو ✦ جبرئیل امین رکاب دار تو بود ✦ بر مرکب عشق اگر سوار آئی تو ✦ ای
برادر از سر خود برخیز و خود را بعشق تسلیم کن و چون خود را بدو تسلیم کردی رسیدی بمیدان که جمله
انبیا پی در پای که در راه نهاده اند چیست از بهر آنکه تا دیدهٔ عاشق روز بروز پخته گردد تا طاقت
بار کشیدن دیدار دوست بی حجاب یابد انشاء الله تعالی **بیت** رسیده ام من بدریای
که موجش آدمی خوار است ✦ نه کشتی اندران دریا نه ملاحی عجب کاریست ✦ کشتی این دریا عشق است
و ملاح این دریا عنایت حق است خوف و خطر این دریا گوناگون است چه کند کلمات این
بیچاره پیش وار امید است که از تلاطم امواج این دریا که موجش آدمی خوار است از مطالعه
این بسلامت بگذرد و هر عقده که در عبور این دریا پیش آید حل آن از اینجا طلب کند که آن
برادر بر معانی کلمات مطلع گشته است و بر قانون اشارت آن وقوف یافته است چنان
تصور کند که از زبان کاتب میشود اَلْقَلَمُ اَحَدُ اللِّسَانَيْنِ خاطر جمعدار که از بخت بلند است که
مظفر باد در و لؤلؤ این دریا عزیز است و جواهر او غریب و غواص او عاشق صادق جانباز نه هر
خسی و مخنثی ناشسته روی و تشنهٔ رستنی رحمت بر جان پاکش باد که گفت **ع** روبازی

کن که عاشقی بکار تو نیست - علی الدوام همیشه که بران برادر رسیده است مطالعه کند بحضور دل نه بحکم عادت چون قصه و افسانه بزرگے را پرسیدند که چون زمانه آید که این طائفه را نیابم حکیم گفت هر روز هفته ایشان یک جزوے باید خواند لابد چون آفتاب غائب شود روشنائی بچراغ گیرند آنیست که گفت **بیت** از بخت بدم اگر فروشد خورشید ✤ از نور خط مها چراغے گیرم ✤ **فائده** بدان اے برادر فتوتی تمرغبت که هر یکے را بر نیت او حشر کنند اگر در درون تو ادب طلب حق غالب است ترا با طالبان و عاشقان حشر کنند و ثواب ایشان نیست قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان لله جنة لیس فیها حور ولا قصور ولا تجلی فیها ضاحکا اینجا بهشت و دوزخ کجا گنجد و اگر در درون تو ارادت و طلب بهشت غالب است ترا با زمره اهل صلاح حشر کنند جزائی ایشان نیست آنه جنت النعیم دعویهم ذکرا و اگر درون تو ارادت و طلب دنیا غالب است ترا با اهل دنیا حشر کنند و جزائ ایشان نیست ذرهم یلهیهم و یمنیهم ما تشتهون اینجا خاک بر سر باید کرد و ماتم خود باید داشت اکنون یکے بنگر که در درون تو چیست عشق و محبت خدائی غالب است یا عشق و محبت بهشت غالب است یا عشق و محبت دنیا غالب است هرچه غالب است میدان که آن باشد چون طلب عشق و محبت خدا غالب باشد حجاب از میان بردارند و رمشاهده دوست یک جان چه بود صد جان بواسطه ملک الموت بدوست سپارد که ملک الموت از آن خبر ندارد چنانکه گفت **بیت** در عشق تو عاشقان چنان جان بدهند ✤ کانجا ملک الموت نگنجد هرگز در هفت آسمان این ندا برآید وصل الحبیب الی الحبیب که دوست بدوست رسید و طالب بمطلوب پیوست واسطه برخاست خوش گفت سرگشته **بیت** چون حد آمد وصال را حاله ✤ سر رشته گفت و گوئی والله ✤ و چون طلب محبت آخرت غالب بود آخرت را

بدان جمال و زیب و زینت که او راست در مقابله او بدارند تا بدین آن باهزاران روح
و راحت بجان دهد چنانکه گفت **بیت** وان که هر چیز که به سودائے توانست ؛ چون بمردی
نقد فردائے توانست ؛ و چون آن طلب و محبت دنیا را بدان زشتی که دارد در مقابله او بدارند
تا بهزار سختی و دشواری از دیدن او جان بدهد چنانکه گفت **بیت** هر چه در دنیا خیالات آن
بود ؛ تا ابد راه و ضلالت آن بود ؛ چون مقرر شد اکنون بدان اے برادر هر چه در همه عالم
سباع و وحوش است از حیوانات از هر آن یکے صفتے در آدمی هست هر کدام که غالب
خواهد بود فردائے قیامت حکم بدان صفت خواهد بود نه بصورت یعنی بدان صورتش گردانند
چنانکه مثلاً اگر بر کسے صفت غضب امروز غالب بود فردا بصورت سگے حشر کنند و اگر بر
کسے صفت شهوت امروز غالب بود فردا بصورت خوکے حشر کنند و اگر بر کسے صفت
کبر امروز غالب بود فردا بصورت پلنگے حشر کنند اگر بر کسے صفت چاپلوسی امروز غالب
بود فردائے قیامت بصورت روباه حشر کنند و دیگر صفتها همبرین قیاس باید دانست و در خبر
است خلیل الله علیه السلام فردا آزر را به بیند که در دوزخ میبرند در حال صورت کدام فضیحتے
ازین تبر است که من در عرصات استاده و پدر را در دوزخ میبرند در حال صورت آدمی از او
آنرا بر کشند کفتارے گردد که در دنیا این صفت در او غالب بود خلیل الله علیه السلام را گویند
ترا با این کفتار چه نسبت و چه قرابتی و سگ اصحاب کهف را از صفت او صورت آدمی
گردانند و در صفت آدمیان آرند که او سگ صورت و آدمی صفت بود و آزر را آدمی صورت
و کفتار صفت بود ازینجا معلوم کن که صورت را هیچ اعتبارے نیست اما اهل جهل را
امروز نظر بصورت است اے برادر بسا آدمی صورت بود امروز که فردا ایشان در صف سباع
و وحوش استاده کنند و بسا سباع و وحوش صورت مینی امروز که فردا در صف آدمیان در آرند

این عقبه مشکل است و کاری سخت و کسی مشغول نه مگر خداوندان بصیرت پس غافل نباید بود
آهسته آهسته عادت باید کرد تا چیزی ازین صفات کم شود و اگر توفیق خداوند دست دهد
بکلی دفع شود کاری عظیم پدید آمده بود و هر که خواهد که بداند فردا کدام صفت خواهد بود امروز در
خود نگرد که کدام صفت بر وی غالب است فردا همان باشد این مقدار دانستن دشوار نیست چنانکه
اگر کسی خواهد که بداند که خداوند از وی خوشنود است یا ناخوشنود در اعمال خویش نگرد اگر همه
طاعت است داند که از وی خوشنود است که نشان خوشنودی طاعت است و اگر همه معصیت است
داند که از وی ناخوشنود است که نشان ناخوشنودی معصیت است و اگر هر دو بود حکم بغالب
کنند و روزگار امروز بیش نیست چون اینجا کاری نبود آنجا هم نبود و اگر این صفات خبیث در سرشتی
مانده بود و گشته و اگر در بهشت فردا فرود آید و همه نعمتها بسر او فرو ریزند آن صفات بر نگردد
و از آنچه باشند گشتنی نبود پس این مرضی بود از خود باز مانده و بدولت خود نارسیده اینجا میبایست
که بگردد چون اینجا نگشت آنجا هم نگردد و اینجا گفت جهد کن پاک شو تا از اهل دین گردی و آن
چنان باش تا چنین گردی ٭ **فائده** بدان ای برادر در هیچ چیزی تو فریضه تر و فائده ترا
ز طلب حق نیست اگر به بازار روی او را طلب و اگر بخانه آئی او را طلب و اگر بمسجد شوی او را
طلب و اگر بخرابات روی او را طلب و اگر عزرائیل آید بر تو منگر تا از طلب فرو نایستی عزرائیل
را بگوی تو کار خود میکن من کار خود میکنم **نقلست** که پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم مسواک
در دهن داشت عزرائیل در آمد گفت چه میفرمائی باز گردم یا آنچه فرموده اند پیش برم حضرت
رسالت مسواک از دهن دور نکرد و گفت تو کار خود میکن و من کار خود میکنم اگر در دوزخت فرو
آرند باید که از طلب فرو نایستی بگو یا مالک تعسه عمر پرسر فیه ول امیرن و ما در طلب قدمی
میزنم تا کار کجا رسد و اگر در بهشت فرود آرند بحور و قصور منگر و در کوی طلب میپوی و قصه این

حدیث میگوئی کہ بعیت گر ہر دو جہان دہند مارا * چون وصل تو نیست بے نوایم * اے برادر
ہزار ہزار راکع و ساجد بودند و ہزار ہزار متحیر و مدہوش در اسرار وے بودند و ہزار ہزار سوختہ
در کار وے بودند و قومے بے باک را از خاک بیافرید و بدیشان مطیعان و عابدان برگزیدند
بے سابقہ خدمتے و بے مقدمہ شفاعتے گفتند اے مشتے خاک الست بربکم نہ من
رب شما ام در ساعتے خرابات را برگزیدند و بر متکا ر اقبال در مشاہدہ ذوالجلال بنشاندند و ہم
نواختی و قبولی ہر لحظہ تحفہ و وعدہ در وعدہ و حجاب وصد عتاب در گردن مناجاتے افگند
ہر دم حسرتے و غصہ سیکے را از تنہائی بیابند طراز اعزاز و قبول بر کسوت او کشند دیگری
را از مسجد بیرون کنند و رشتہ مطرود در وے گردنش در آویزند چنانکہ لطف در کار است قہر
ہم در کار است اے برادر راہ نا امین است و منزل بس دور و مجنون عاشق در دے سر نشاند
چنانکہ جز جان و جگر نیست شکار خورد او زانست کہ ہر سرے ندارد و سر تو بس خرمن طاعت
کہ بوقت نزع وَقَدِمْنَا اِلٰی مَا عَمِلُوْا بباد بے نیازی بر دہند و بس سینہ آبادان کہ در حالت
سکرات موت وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللّٰهِ مَا لَمْ يَكُوْنُوْا يَحْتَسِبُوْنَ خراب کنند روزی کہ در لحظہ از قبلہ بگردانند
و بس آشنا را در شب نخستین بیگانہ خوانند یکے را گویند نَمْ كَنَوْمَةِ الْعَرُوْسِ دیگری را گویند نَمْ
نَوْمَةَ الْمَحْبُوْسِ رد روی میباید کہ در میان نامہ کز دم بود و نامبارک و بدبخت را نیز گویند روی
میباید کہ ہیچ طاعت باز نگردد و قبولی میباید کہ از ہیچ معصیتے نہ اندیشد خلیل اللہ را از آزر
بہ بین وَيُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ میخوان و کنعان را از سرائے نوح بنگر وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ
میدان اثبات آدم بہ بین کہ زیان ذلت محو نکرد و نفی ابلیس بہ بین کہ اثبات طاعت سود
نداشت چنانکہ لَهُمُ الْبُشْرٰى خواندگان را از عدل راہ است لَا بُشْرٰى يَوْمَئِذٍ لِّلْمُجْرِمِيْنَ
راندگان را در راہ است چنانکہ سِيْمَاهُمْ فِيْ وُجُوْهِهِمْ مِّنْ اَثَرِ السُّجُوْدِ بیان است

يُعْرَفُ الْمُجْرِمُوْنَ بِسِيْمَاهُمْ نشان است فائده ای برادر راه نا امین است و منزل بس
دور و قافله ضعیف و دل بیچاره و فرصت عزیز اینجا چه آرام و قرار است و چه جای تدریس
و تکبر و دراعه و دستار و کلاه و قباست آتش در همه باید زد و ماتم خود باید داشت و پریشان باید
گفت که آن بیچاره گفته است **بیت** بر غفلت روزگارم چون کنم * بر نیامد هیچ کارم چون کنم *
افسوس هزار افسوس روزگار بغفلت بگذشت و عمر تمام شد کار نا ساخته ماند و سفر آخرت پیش
آمد در بقیه عمر اگر هیچ نبود بارے ماتم خود باید داشت و پریشان باید گفت که آن سوخته گفته است
بیت در روز ادا ره کجا خواهیم کرد * عمر شد ماتم کجا خواهیم کرد * در آخر شب چون گناهگاران
و بدکرداران از درد دل به آب دیده و با بیچارگی تمام این مناجات گوید **بیت** امروز دلیشم
گردان نا امید * از سر لطف سیاه کن سفید * پس غافل مباش که کار سخت و دشوار است و راه
دور و نشیب و شیطان و نفس و رسپیله مرگ و گور و عقاب آخرت که بیناییدن که آن زبر ها است
در نا امید و بیچاره از این درد نا امید و گفت **بیت** کاشکے هرگز نبودی نام من *
تا نبودی جنبش و آرام من * عارفے مر خواجه ابراهیم ادهم را گفت رح میخواهیم تا از تو علم طریقت
بشنوم گفت اے برادر دیر است که من در ماتم خود نشسته ام گفت چرا گفت از آنکه چون فرشته
مرا در رحم مادر توام کرد گفت الهی سعید نویسم یا شقی نمیدانم جواب چه آمد و چون ملک الموت
گوید الهی جان این بنده بسعادت قبض کنم یا بشقاوت نمیدانم جواب چه آید و چون فردا قیامت
فرشته گوید الهی این بنده را سوے بهشت برم یا سوے دوزخ نمیدانم چه جواب آید اے
برادر در راه دین همه باد و همه عالم از هیبت تیغ بے نیازی اِنَّ اللّٰهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِيْنَ
سرگردان اند و همه صدیقان جهان از سیاست يَسْأَلُ الصّٰدِقِيْنَ عَنْ صِدْقِهِمْ لرزان
و ترسان اند پس خرمن طاعت که بوقت نزع وَقَدِمْنَا اِلٰى مَا عَمِلُوْا بباد بے نیازی

برسید پس سینه آبادان که در حالت سکرات موت وَبَدَا لَهُم مِنَ اللّٰهِ مَا لَمْ یَکُونُوا یَحْتَسِبُونَ
خراب میکند نگاه عمر که هست را که مقصود بجز ایمان سلامت و نگاه بود لباس کفن از سر تو میکشند
و انهار آن نمیشد شعتی بر پیشانی او دیده شد و نگاه هم با خود که کجا بود [illegible] اظلم
ظلمت و وحشت از سر بیرون میکنند و در طریق مکاشفات می بینند فمثله کمثل الکلب ان
تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث هر که گفت ... بیا و لیش را چه کفر چه دین ÷ شعر
با اینچنین ... چه یقین بد است برادر اینجا چه جای قرار و آرام است و چه جای
خوشی و خرمی نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم جبرئیل صلوات الله علیه
را پرسید که یا اخی جبرئیل هیچ کار ... گفت یا رسول الله ... را اندیشه اند
هیچ کسی را قرار و آرام نمانده است اکنون دانی که ما را چه باید کرد تا فرصت هست تا آن
لوکان شب و روز غم خود باید خورد و زنان بریان خاک حسرت بر سر باید کرد که تعطیل و ناامیدی
شرط کار نیست تا اگر ایمان مردان نبود ایمان پیرزنان و مخنثان بود چه توان کرد و اگر دولت
خورشید فرو شد باری چراغی بود خوش گفت هر که گفته است بیت از ... هم اگر خورشید
خورشید ÷ از نور رفته با چراغی گیرم ÷ و اگر تو ای برادر ... چه پیرزنان و چه مردان
و چه ترسا و چه جهود است ای برادر امروز هر که تو اند دنیا ایمان را بسلامت بیرون برد او دست
و خواجه جنید و شبلی روزگار او ست دیگر همه خیال است ... بیرون گور او ... کرامت
چه منزلی ÷ ایمان اگر بگور بری از کرامت است ÷ پس ای برادر اقتدا به ... دین
کن و خود را از دست وسواس شیطان نگاه دار تا در دست شیطان نیفتی و اگر افتاده خود
را زود دریاب تا کار از دست نرفته است علاج آن بکن پس هوشیار باید شد و غم خود
باید خورد تا در توبه گشاده اند اینجا گفت رباعی ای پیر گنهگار در توبه گشاده است ÷

انواع علم بہر تو آمادہ نہادہ است پس شتاب سوئے توبہ کہ از مادرگیتی و از کردن تاخیر بسے واقعہ زادہ است * فائدہ بدان اے برادر پاک بودن از گناہان از اول آفرینش تا آخر کار فرشتگان است و پلید بودن بگناہ از اول آفرینش تا آخر کار شیاطین است گناہ کردن و توبہ کردن کار آدم و فرزندان اوست اے برادر بندہ بہر گناہ ماخوذ نیست ماخوذ بترک توبہ است یعنی اگر بندہ گناہے کرد و توبہ کرد اجماعست کہ ماخوذ نیست۔ اَلتَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ کَمَنْ لَا ذَنْبَ لَہٗ گناہ از آدمی چہ عجب کہ ترکیب او بشہوات وہوا عجون است و شیطان درپے و نفس کافر در درون پیراہن اے برادر بہر حالی کہ ہستی و بہر کارے کہ ہستی از توبہ کردن خالی مباش کہ کاربائے خداوند از طاعت مطیعان منزہ است و از معصیت عاصیان مقدس ہرچہ خواہد کند علت درمیان نہ از تیہا ست کہ بزرگان می گویند اَلْفَضْلُ لِمَنْ فَضَّلَهُ اللّٰهُ لَا بِالْعِلَلِ وَلَا بِالْجَوْهَرِ زیرا کہ اگر فضل بعلل بودی ہر آئینہ امتان پیشین را بر این امت فضل بودی کہ ایشان از ما فضل و عمر ہا بسیار داشتہ اند و کارہا بسیار بودہ و عمر این امت اغلب شصت یا ہفتاد سال است پس کارہای ایشان لابد افزون بود پس ہذا این امت را بر ہمہ امتان فضل آمد و اگر فضل بجوہر بودی شیطان را بر آدم فضل بودی کہ شیطان از آتش نورانی است و آدم از خاک ظلمانی پس ہذا آدم را بر شیطان فضل آمد دانستیم کہ فضل بعلل است و نہ بجوہر پس ثابت شد کہ فضل منوط مگر آنکس را کہ خدائی او را فضل دہد آنا نیاز جو در توبہ بود اے برادر آنکہ سلطان انبیاء و بادشاہان اولیاء است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بروز ہفتاد بار استغفار کردی چون این آیہ آمد وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ از ہفتاد بار بصد بار رسید غایت فرمان برداری را این اشارہ است ہرچند کسے مطیع تر و پاکیزہ تر بودہ است زتوبہ و استغفار بے نیاز نشد

خالی نبوده است که هلاک آدمی ترکِ توبه و استغفار است نه بجهت گناه قصّهٔ آدم علیه الصلوٰة
و ابلیس علیه اللعن بنگر که آدم بعد از افتادن به خاست گفت رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا و آن
ملعون افتاده ماند و عمش کردند اِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِيْ اِلٰى يَوْمِ الدِّيْنِ اے برادر بنده را خود
گناه نباید کرد و اگر افتاد زود تر باید خاست چنانکه پدر خاست و همان باید گفت که پدر گفت
رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا بدان افتادگی اصرار نباید کرد که آن مقدمهٔ کفر است چنانکه ابلیس کرد
آخر کافر گشت اول کسیکه گناه کرد اصرار نمود و آخر کافر گشت از آدمیان او بود نعوذ بالله منها
پس باید که گرد معصیت نگردد و اگر افتاد باید که زود برخیزد و بگوید رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا و از
اصرار گناه چنان گریزد که از کفر که همه هلاکی در اصرار است لَا صَغِيْرَةَ مَعَ الْاِصْرَارِ وَ لَا
كَبِيْرَةَ مَعَ الْاِسْتِغْفَارِ توفیق نه هشت اے برادر اجل در کمین است و فرصت عزیز تا گاه
ناصیه ملک الموت طالع شود و تو نه باشی اے برادر هر چند که آلوده و ملوثی چنگ بتوبه زن
و امیدوار باش از سحرهٔ فرعون آلوده تر نه و از سنگ طور سینا جامدتر نه و از چوب حنانه
[illegible] قیمت تر نه غلام را اگر چه از حبشه آرند چه زیان دارد چون آن خواجه کافور نام نهد آن
برادر چون ملائک گفتند ما را به افعال ایشان طاقت نیست ندا آمد آرے اگر پرورش شما
نیز چنین می کنید اگر بدست شما افتد شما هم تجرید [illegible] آلودگی ایشان بر کمال توحید و حقی
آمد این مشتِ خاکیانند که در حضرت ما قبول اند چون قبول ما اند معصیت و لوث ایشان
را چه کنند از اینجا گفته اند بیت سراسر ما همه عیبیم بدیدی و خریدی هم ٭ زہے کالای پر عیب
و زہے لطف خریداری ٭ فائده بدان اے برادر تجرید و تفرید شرط راه است تجرید
علائق و تفرید از خود در دل غبارے نه بر پشت بارے نه با کس شمارے نه در سینه
[illegible] [illegible] نه با هیچ مخلوقے کارے نه نقش از در وجود عرش بر گذشته و از کونین دیده

وبامراد آرمیده وجود کونین سید وست خوشی نه دلی وجود عالمین بادوست ناخوشی نه عزیزی گفته است لَا وَحْشَةَ مَعَ اللّٰهِ وَلَا رَاحَةَ مَعَ غَیْرِ اللّٰهِ خوش گفت ہر کہ گفت بیت باتو دل مسجد است بے تو کنشت * بے تو دل دوزخ است وباتو بہشت * ودیده که از ہر چیز که جز حق است چاره ہست اما از وے ہیچ حال چاره نیست چنانکه بموسیٰ علیه السلام وحی کرد اِنَّ یٰکَ اَنْ کَاذِمُ باتو ام از ہمه چاره ہست از من چاره نیست ہر آئینه لوح و عادی نکنند ودیده منی وے بر کند موت وحیات بر دیده وے یکرنگ گردد رد وقبول مدح وذم در ترازوے وے ہمسنگ بود بہشت ودوزخ را در حاشیه دل اوگذر نه دنیا وآخرت را در سینه وے جائے نه برائے حبه دانه ولقمه بمخلوق گردان نه نهد غواص بلند ہمت که با دریائے محیط جانبازی کند دگوہر شب افروز در معاوضه آن بدست آرد او بدو چراغ مختصر ہیر زنان تن در ندہد مقصودش درگاه آله بود دستش از ماسوی الله کوتاه پائے طلبش ہمت در راه مرکب جاه وکرامت پے کرده وتخته ننگ ونام سلامت. پاک شسته درویش این بود که لَوْ تُرَاحِمُنِیَ الْعَرْشُ لَمَحَقْتُهُ اگر عرش مجید پیش ہمت من آید لتش کنم لَوْ اُقْبِلْنِیَ الْکَوْنَیْنِ لَهَدَمْتُهُ اگر دنیا وآخرت خود راہمت من نماید لگد مال عدمش کنم عیش این بود که ہر لحظه بر طور سینا طالب می آید و موسیٰ وار نعره اَرِنِیْ میزند وآز حضرت مطلوب از راه غیرت جواب لَنْ تَرَانِیْ میشنود زہے کار وزہے سودائے آب وخاک چون مرید صادق را این تجرید وتفرید حاصل شد جلوه گریش در عالم ہمچنین کنند یادا وُدٌ اِذَا رَاَیْتَ طَالِبًا اِلَیَّ فَکُنْ لَهٗ خَادِمًا پیغامبرے چون داؤد پیغامبر علیه السلام اورا خادم بود پس تواند انست که دیگران چه باشند خدائے بر قیاس عقل نیست بہ مشیت اوست ہر چه خواہد کند از تبخانه آزر ابراہیم خلیل الله نگرو آد تبکده عبد الله محمد حبیب الله به بین وہمچنین مرید را بر درجه درجه حال

آید و بمرتبه مرتبه پدید گردد انشاء الله تعالی ای برادر هر خارے که امروز از راه دین بر
می آید باید گرفت اگر برنگیری روزے آن خار را تیرے سازند و بر دل و جگرت زنند
نه بینی چون موسیٰ علیه السلام بدولت مکالمة وَكَلَّمَ اللّٰهُ مُوسٰى تَكْلِيمًا رسید
صد و بیست چهار هزار و چهارده کلمه بیواسطه بر وگذر کرد از فرق سر تا بناخن پاے
همه گوش گشت تا با همه اعضا همچنان می شنید که بگوش بهر کلمه که بر وگذر کردی نیست
و پست گشتی و هر بار که هشیار گشتی این تازیانه بر دل او زدندی وَقَتَلْتَ نَفْسًا يَا مُوسٰى
بے وحی ما یک قبطی را چون هلاک توان کرد اگر عقوبت هفت ورکه دوزخ بر دیده موسیٰ نهادندی
چنان نبودی که فعل او را دران ساعت بر وی عرض کردندے در چنان نواخت و در
چندان خلعت خارے که موسیٰ علیه السلام در راه خود گذاشته بود قصد دیده دولت
او کرد اے برادر بیری و مردانه بیخور عاشقانه در یا پاے آب است و کوه کاه است و دنیا همان
در جفا منع همان عطا همان نشان صدق انیست آورده اند چون شهباز محبت از آشیانه
عزت بر پرید بر عرش رسید عظمت دید در گذشت بر کرسی رسید وسعت دید در گذشت
بر آسمان رسید رفعت دید در گذشت بر خاک رسید محنت دید فرود آمد گفتند عجب
این چیست گفت من محبتم او محنت است در میان ما بنقطه تمیز بود در عالم صورت
و در عالم معنی خود دانند آنها که دانند گویند اول حرف که در لوح محفوظ نبشته شده محبت
بود پس نقطه با نقطه نون متصل شد محنت گشت ترکیب یکے است بنقطه فرق است
چون نیک نگه کنی هر دو یکے یابی ازینجا است که بزرگان گفته اند در هر نقطهٔ صد هزار
قهر تعبیه است و در حرفے صد هزار شربت زهر آمیخته هر زمان دوستان وے
خواهند که نیست گردند با این هم خطاب میرسد اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا

وَاتَّقُوا اللّٰهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُوْنَ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ فائدہ بدان اے برادر بشر خلاصۂ موجودات است و زبدۂ مخلوقات است ہر چہ دارد لشہ دارد ویگر نقش دیوار اندلیس غافل مباش در ہژدہ ہزار عالم نیابی آنچہ در خاک و آبست وَنَفَخْتُ فِيْهِ مِنْ رُّوْحِيْ پیدا است نظر کن ملک را با قدس و طہارت بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُوْنَ مقام شدا اما يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّوْنَهٗ را تا البتہ آب و خاک آمد چنانکہ گفتہ است بیت خاک را چون کار با پاک او فتادہ پیش آدم عرش در خاک او فتادہ اے برادر چون قبضۂ خاک را باکمال قدرت قبض کرد آنگاہ چہل سال در آفتاب نظر نوبداشت تا طراوت ہستی از وی برفت آنگاہ ملائک را فرمود کہ بہ بینید این بدیع صورت و غریب را آستان جلال او را کہ ورائے ہفت آسمان است ببوسید فَقَعُوْا لَهٗ سَاجِدِيْنَ آن گاہ ملایک را گفت آدم را سجدہ کنید آن مرتبت و منقبت و برکات و منزلت نہ گل را بود سلطان دل را بود لطیفہ از لطائف الٰہی و سرے از اسرار بادشاہی و معنی غیب در سر سر قُلِ الرُّوْحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّيْ در سویدائے دل آدم ودیعت نہاد و زبان مطہر خواجہ عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از ان سر بستہ این نشان باز دادہ کہ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰى صُوْرَتِهٖ نہ بر سبیل تمثیل و تشبیہ ھذا اسم عظیم چون ملاء الاعلی آن حسنی و بزرگے و آن مرتبت بدیدند ارواح خود نثار آستانہ خاک بے باک کردند آن لعین خفاش عہد بود چون در مقابلہ آفتاب اقبال آدم افتاد چشم را برہم میمالید و از غایۃ مدبری ذرہ از ان دولت مزید ذات آدم مستودع اسرار غیب بود و اگر نہ مشتے خاک را آن اہلیت کے بودی کہ ساکنان حظائر قدس و خطہ منابر انس پیش وے سجدہ کنند مشتے گل چہ حاصل را آن آبروے بود کہ جبرئیل امین و میکائیل با تمکین را گویند اُسْجُدُوْا کہ آن مشتے گل

حقه پر مهر دل بود که این خلعت یافت همه عقلاء عالم انگشت تحیر بدندان گرفتند که چیست
که این مشتی خاک را دوست میدارد عزیزی میگوید بحق حق که جز خودرا دوست
دوست نمیدارد هیچگونه هر که منع خودرا دوست داشته باشد آورده اند که آدم پیغامبر
صلوات الله چون در بهشت رسید شریعت میگفت وَلَا تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ طریقت
میگفت اهْبِطُوا مِنْهَا شریعت میگفت دست از درخت دور دار طریقت میگفت
آتش در همه زن آدم گفت در بهشت جائی آراستگی است و خواجگی بر جائے اما مارا درد
دل میباید که روزے چند در کلبه اندوه خود رویم که خدمت ما با خواجگی راست نیاید
بشنید آمد که آدما در غربت میآئی گفت چرا نیائیم که مارا کارے در راه است گفتند
کار بساز گفت از آنکه کار دیگر کار ساخته تر بهشت در فرمان رضوان و ملائکه
چاکر و خادمان گفته دار السلام بدار الملام بدل باید کرد و تاج از سر باید نهاد
و بجائے تاج خاک افلاس بر سر باید کرد و نام نیک بلامت وَعَصٰى اٰدَمُ رَبَّهٗ
عوض باید کرد و گفت همه کردم نداء لَا اُبَالِیْ در عالم و آدم دوست و غارت بر دولت
خانه خلافت کشیدم نا نگوئی که از آدم بهشت باز ستدند چنین بگوئی که آدم را از بهشت
باز ستدند دل گریان بمرغ بریان نه آساید جان سوخته و جگر خسته بجور و قصور نگردد
آب و خاک آمده است دیگر نقش بر دیوار عزیزان طریقت گفته اند اگر صد هزار خزینه
دولت و سعادت بر ذات آدم نثار کردندی چنان نبودی که آدم را بدین سراپرده قهر
در کشیدند وَعَصٰى اٰدَمُ رَبَّهٗ اگر او را قدم عصمت درین سراپرده نگشتی این لقبه
قدرت بودی و غیرت درگاه لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه بود از آنکه گوهریا که بدین صفت
در دفتر خلعت آورده باشند که خلعت بیدی انجنین شاه را کم ازین قبا و کلاه

بنا شند وعصی آدم ربه وهرچه در فردوس اعلی و دار السلام نواخت الطاف قدرت بود همه بر آدم
عاشق شدند برای آنکه هرگز او عجوبه قدرت ندیده بودند همه دستهار عشق بر دامن آدم محکم
کردند آدم بلند همت را دل از ایشان برگرفت آد آنچه بسرای حکم بالیست آمد و بار حکم
می بایست کشید بهشت سرای ناز است طاقت کشش بار حکمی نداشتی گفت بار خدایا
ما را بهانه بایستی تا از دست حور عین فردوس خلاص یابم فتنه درخت گندم را بهانه کرد ساختند
و ندا العالم در دادند وعصی آدم ربه دستها از دامن او کوتاه کردند ای برادر در راه آدم
نارفته حدیث آدم نتوان کرد آدم را اندوه دین دامن گرفت دار السلام بدار الملام بدل
کردند آمد با شیطان عداوت توانی کرد و اصطفا را فروتنی گذاشت و نام نیکو را داغ
عصیان بر توانی نهاد و از تاج طلب خلافت نعلین توانی ساخت گفت این همه را
کمربسته ام اندوه این حدیث بر ما زوال نگردان بر خویشتن چنین خروجی کرد و ملک فردوس
با همه ناز و نعمت بر باد کرد ای برادر اگر عصمت همه پاکان و اخلاص همه معصومان لباس
طینت تو سازند نگر تا فریفته نشوی و اگر هزار تیغ قهر زهر حسرت آبداده بر فرق تو زنند
نگر تا بهزیمت نشوی ای برادر راز سر کار او جبرئیل و میکائیل خبر ندارند من و تو و امثال
ما که باشند آدم پیغامبر را علیه السلام مسجود ملائک گردانیدند و ملکات بهشت اطلاع
مرد و اند آنگاه برهنه از بهشت بیرون کردند و در عالم ندا در دادند وعصی ادم ربه فغوی
ما که گویند با تاج و تخت پادشاهی اول روز در بهشت در آمد هنوز روز با آخر نرسیده بود که وی
از بهشت بیرون کردند ای برادر مقامی چون بهشت و تاج عصمت بر سر و قبا زخلافت
در بر نهند انتوانست که یکدم بی بلا و یا یک قدم بی محنت نهد من و تو که فرزندان
ادمیم و امروز در دار بلائیم و در سرای ابتلا سرگردان و با هزار خطا و معصیت آلوده

و مستحق عذاب و عقوبت گشته محال بود که دمے بے محنت زیم و یا قدمے بے بلا نہیم
اے برادر غذاء ما از شکم مادر خون خوردن است خون خوار را بامراد و راحت چہ گذرد
با خوشی و نوشی چہ کار آنکہ سلطان انبیاء و بادشاہ اولیاء است فریاد میکرد بہ بین کہ چیست
یالیت رب محمد لم یخلق محمداً ! د آنکہ افضل البشر بعد الانبیاء و الرسل است نالہ و زاری
او آمنیت کہ اے کاشکے برگ درخت بودمے تا گوسفندے خوردی و آنکہ انا
مدینۃ العلم و علیٌ بابہا افضل اوست می نالید و میگفت اے کاشکے مادر غویش
را خون حیض بودمے من و تو کہ باشیم اے برادر کاریکہ مرا د ترا افتادہ است نہ
کوہ کشند و نہ آسمان تحمل کند و نہ زمین حملے درین باش و دست بردار و بگوئی بیت
یا الہ العالمین درماندہ ام ✤ غرق خون در خشک کشتی راندہ ام ✤ درمیان راہ تنہا ماندہ ام ✤
کس ندارم بے سر و پا ماندہ ام ✤ اے برادر امروز مقامے چو دنیا با ہزاران بلا و آفتہا
و امر ہا و نہیھا ہزار ہزار در پیش شیطان و نفس در پے چہ گوئی کہ گناہ نکند ھٰذا امرٌ
عجیبٌ روزے آدم پیغامبر علیہ السلام ابلیس علیہ اللعنۃ را دید گفت ای ملعون
این چہ بود کہ با من کردی گفت آدم آنکارہ کہ با من تو کردم با من چنین کہ کرد خوش
گفت ہر کہ گفت رباعی صیاد ازل دانہ کہ بردام نہاد ✤ مرغے بگرفت و آدمش
نام نہاد ✤ ہر نیک و بدے کہ در جہان میگذرد ✤ خود میکند و بہانہ بر عام نہاد ✤
شیطان کہ باشد و نفس چہ بود یفعل اللّٰہ ما یشآء و یحکم ما یرید جز گوئے
بودن پیش چوگان قضا چہ تدبیر تا کار کجا رسد فائدہ بدان اے برادر اول باید کہ جامۂ
دتن و لقمہ پاک و حلال بود و پس حواس خمسہ از معصیت و خلاف پاک بود و آنکہ دل از

جمله او صفات مذموم چون بخل وحقد وحسد پاک بود وچون
پاکی اول حاصل شد مرید یک قدم از راه دین برفت وچون پاکی
دوم حاصل شد مرید دو قدم از راه دین برفت وچون پاکی سوم حاصل شد مرید سه قدم
از راه دین برفت حقیقت توبه اینجا پدید گشت ومرید بحقیقت تائب اینجا شد واین را
گردش خوانند یعنی از حال آلودگی وپلیدگی بحال پاکی بگشت کلیسا جائے پرستش گبران
کلیسا بود مسجد گشت بتخانه بود وصومعه گشت آنگاه بردل مرید آفتاب طالع شود و
اسلام جمال خود بنماید وهر در معرفت بر سینه وے بگشاید اما بطهارت هر معامله
که همت وهر مجاهده که هست گوباش چنانکه گفت بیت او صاف ذمیمه چون بدل
شد ❊ هر عقد که در تو بود حل شد ❊ وچون توبه پدید آمد آفتاب ایمان پدید آمد که آفتاب
ایمان در سینه بر قدر توبه او تابد همان مقدار که درگاه توبه بروے کشاده میشود۔
آفتاب ایمان بر قدر آن تابش می یابد پس درست کردن مقام توبه اهم مهماتست
ازین معنی بشنو رباعی اے پیر گنهگار در توبه کشاده است ❊ انواع نعم بهر تو آماده
نهاده است ❊ بشتاب سوئے توبه که از مادر گیتی ❊ از کردن تاخیر بسے واقعه زاده است
یکے را از پیش بحث آوارند وبطرقه العینے چنان برگیرند که هنوز سجده گاه او پیش
بت گرم بود که او را از همه ملک وفلک درگذرانیده باشند ودر صفتے رسانیده
که اگر انس وجن ملک وفلک وے را طلبند نشان نیابند سرگردان شوند وگویند چه بود
وچه شد جواب دهند تعالیٰ لمّا یرید هرچه خواست کرد چون وچرا را درین حضرت
بار نیست وعلة را مدخل نیست که اینجا کار بے علة است یکے را بایزید کنم ویکے
را بوجهل یکے را باعلیٰ علیین برآریم ویکے را باسفل السافلین فرو بریم وعلة درمیان

نہ باز گردید و چون و چرا در عالم انسانیت نہ گنجید خوش گفت ہر کہ گفت **مثنوی**
بیت این راہ کارے مشکل است ٭ صد جہان زین سہم پر خون دل است ٭ خون
صدیقان ازین حسرت بریخت ٭ و آسمان بر فرق ایشان خاک ریخت ٭ اے برادر
نہ از ایمان و طاعت کسے حضرت او را کمالے و جمالے و نہ از کفر و معصیت کسے
نقصانے و زوالے و اگر ہمہ عالم خانہ کعبہ گردد و ہمہ جن و انس ابوبکر صدیق گردند چہ
اگر ہمہ عالم بتخانہ شود و ہمہ جن و انس نمرود و فرعون گردند چہ انیست کہ گفت **بیت**
نے نیازیش را چہ کفر و چہ دین ٭ بے زبانیش را چہ شک چہ یقین ٭ و نہ از عیسے رسید
سود نہ از موسے نہ از فرعون زیان بود نہ از نمرود **فائدہ** بدان اے برادر اول
صوفی در عالم آدم پیغامبر علیہ السلام بودہ است حق تعالی مائدہ روح بوے داد و
چراغ عقل در دل او بسوخت و نور حکمت از دل بزبان آورد برخود بجنبید مسجود ملائکہ
در اول خلافت یافت و برخاست مسافر وار قصد بہشت کرد گفتند حواس و اطراف
را بجملہ در قید کن و باختیار خود حرکت مکن مریدرا اختیار نبود بحکم جرات و انبساط دست
کشادگی نمود از کمینگاہ غیب زخم عتاب رسید وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ شکستہ شد و
باستغفار مشغول گشتہ است استغفار صوفیان از ینجاست گفت رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا
و سرچہ اسباب خواجگی و خلافت بود از وے برکشیدند برہنہ باستاد و باستغفار
مشغول گشت گفتند آدما بدین غرامت بدنیا سفرے کن کہ شرط مرید انست کہ چون
زلتے بروے رود سفر کند مجرد و برہنہ سفر خاک کردنش برہنہ بود گفتند آدما دریوزہ
کن از ہر درختے برگے خواست کرد جملہ سہ برگ یافت برہم دوخت مرقع شد
و خود را بپوشید در وے بمسافرت خاک نہاد سیصد سال آب حسرت

از دیدگان میر تحیت تا آنگاه که مصفا شد که اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰی آدَمَ تصفیہ یافت صوفی شد
آن جامہ کہ از درختان و برو دیزہ کردہ بود و مرقع ساختہ عزیز میداشت تا باخر وقت شیث
پیغامبر علیہ السلام را در پوشانید و خلافت بوئے سپرد و انیطریق مہد گشت و دولت تصوف
در اصلاب انبیاء روان شد صوفیان مسافر را مجمعے میبایست در دنیا کہ ہر وقت انجا بصحبت
جمع آیند و ماجرای کنند صورت کعبہ در دنیا پدید آمد اول از خانقاہا آن بود کہ در دنیا خانقاہے
بود و بعہد آدم کعبہ پدید آمد **فائدہ** بدان اے برادر مرید چون ابو بکر صدیق باید کہ بود و پیر
چون مصطفی علیہ السلام باید کہ بود تا گویند مَا صَبَّ اللّٰهُ شَیْئًا فِیْ صَدْرِیْ اِلَّا وَقَدْ صَبَبْتُ
فِیْ صَدْرِ اَبِیْ بَکْرٍ این صحبی بود از دل بدل و گوش و زبان را خبر نہ زہے مرید و زہے پیر
تا عالم بود ہرگز نہ چنین پیر دیدہ بود و نہ چنین مرید شنیدہ و آنکہ گویند مرید بے تیز ہستے
بود ہمین است اگر حرکات و سکنات تو بفرمان پیر است مرید باشی پیر را و اگر بہوا و مراد خود
است مرید مراد خود باشی نہ مرید پیر از ینجا گفتہ **بیت** خود را برکاب رہبری بند ہا تا بار
رہاندت از ین بند ✤ اجماعست این طائفہ را تا اگر پیرے کارسے فرماید مرید را کہ خلاف
دین ست اگر مرد خلاف دین خود بکند و بر موافقت فرمان پیر رود مرید بود پیر را و اگر
خلاف فرمان پیر کند و بموافقت دین رود مرید بود مر دین خود را نہ مرید پیر از ینجا گفتہ **بیت**
ہر چہ او گفت راز مطلق دان ✤ ہر چہ او کرد کردہ حق دان ✤ مریض را جز بموافقت فرمان طبیب
رفتن راہ نیست او را کسے رسد کہ بر طبیب حکم کند کہ مرا آن دوا بدہ و این دوا مدہ و مرا
چنین دار و چنین مدار اگر او را این علم بودی خود طبیب چہ حاجت خود را خود طبیبے کردی
و اگر پیر چنین نباشد پیرے را نشاید بلکہ او ہنوز مریض و مغلوبست و محتاج بطبیب او را
کسے رسد کہ دیگرا نرا طبیبے کند پس معلوم شد کہ ہمہ خلل در کار امروز ازانجا است کہ نہ مرید

میداند که مریدے چیست و نہ پیر میداند که پیری چیست خلق بر سے مجرد خالی بحقیقت ضلالت و ضلالت است و ہمہ ہلاک و ہلاک و درمیان ہیچ نہ چنانکہ قایل گوید بیت

ہیچ نہ در کاسہ و چندین مگس ٭ ہیچ نہ در قافلہ چندین جرس ٭ اگر تیا ایتی کہ مرید افعال پیر را ترازوی علم و عقل خود بسنجیدی اورا خود مریدی حاجت نیفتادی از خود پیروی کردی ٭ اگر ممکن بودی کہ ترازوی صرافت کوہ سنجیدہ شود ممکن بود کہ ترازوے عقل رکیک مرید افعال پیر سنجیدہ شود امید آنکہ آن محال بس نہم محال واین نوع مریدان رشید را واہل سعادت را کمتر افتد چندین تو پیر از ہر آن یک کلمہ میرود کہ اگر پیر کارے فرماید مرید را بخلاف دین کند و در موفقت فرمان پیر رود خوش گفتہ ہر کہ گفت **بیت** ہر چہ او گفت راز مطلق دان ٭ ہر چہ او کرد کردہ حق دان ٭ تا جاہلی و منکری با عتراض و بحث پیش نیاید کہ این سخن نہ براند از حوصلہ اوست و تبر گو در عمر خود آن بیچارہ کجا شنیدہ است ضرورت گوید ہٰذَا اِفْکٌ قَدِیْمٌ جواب این طایفہ بے غوغا مین القضاۃ رحمۃ اللہ خوب گفتہ است **بیت** ز ہمرہی تو مرا از خویش گبر و بردیم ترا اسلام مت باد امرا نگونساری ٭ اے برادر مرید آن بود کہ خود را و پیر باز و الا رادۃ ترک الارادۃ این بود کہ از خواست خود چنان بیرون آید کہ مار از پوست و مردہ در تحت تصرف غسال اگر ذرہ اغراض اورا باقی ماندہ بود یا نوعے چون و چرا اورا در باطن وے جائے بود خود پرست بود نہ پیر پرست و نہ مرید پیر امنیت معنے آنکہ گویند مرید پیر پرست باید تا خدا پرست تواند بود من یُّطِعِ الرَّسُوْلَ فَقَدْ اَطَاعَ اللہَ اے برادر مثال پیغامبران مثال طبیبا نست و مثال خلق مثال بیماران و مثال قرآن مثال خزانہ دار و بر خوان وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْاٰنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ بر انداز ہر مرضے دوائے

فرمایند و بر عتے راهیچو سنے مختلف سازند تا بر فیے بعصمت بدل گردد و آن از هلاک نجات
ابد و جمال دین پسندیده چنین جماعتے که میراث واران پیغامبر است کَلِّمُوا النَّاسَ
عَلٰی قَدْرِ عُقُوْلِهِمْ ایشان از فرمانست بر اندازه هر عقلے سخن گویند و بر مقدار علته هر کسے
دوائے فرمایند زینهار هر تصرف که ایشان کنند چنان اعتقاد دارد که هٰذَا الْوَحْیُ مُنَزَّلٌ
اگر سرِ موئے چون و چرا راه باطن تو جائے نمانده بودی در خواب از تو بیامدی که
چرا ازین معنی گفت **بیت** فقر نادیده ماه کے شود او * بنده نابوده شاه کے شود
او * اگر گویند شب است و تو آفتاب مے بینی گو من خطا می بینم مرید وار ارادت
نه آسان کار است راهها بحق بسیار است اما این راه غریب تر و عزیز تر از همه راهها
فائده بدان اے برادر دنیا مکار و غدار است بوقلمون روزگار است شهد
نماز هر دار است هر کرا آبادان نوازد شبانگاهش بگذارد هر کرا صبحدم بردارد نماز شامش
از پائے در آرد کاس او بے خس نباشد و کاسه او بے وحشت مگس نباشد ازینجا
گفت **بیت** از جام او مچش که دران جام زهرهاست * گل برگ او مبوے که
دران زیر خارهاست * این عروس زال بسے شاهان خونخوار کشته یاد دارد
و بسے عاشقان خود را از پائے در آورده یاد دارد هر کرا چیزے بخشد باز
طلبد اَلدُّنْیَا سَاحِرَةٌ سحرش تا اینجاست که همه آرایش و نمایش او چون خوابی
ست و همه خورش و پوشش وے چون خیالے است و همه لذات و شهوات
وے احتلامے است جهانے در پے او سرگردان عجب شادی بے ماتم و
خوشی بے غم حیات بے مرگ صحت بے مرض بقا بے فنا مراد بے درد و ثنا
بے عناد لقمه بے بلا در دمحال در عالمی در جست و جوئے او با صد فتنه و وبال محنت

برجانش باد کہ گفت بیت حال دنیارا بپرسیدم من از فرزانہ گفت یا خوابے ست یا بادست یا افسانہ باز گفتم حال آن کس گو کہ دل دروے ببست گفت یا غولیست یا دیویست یا دیوانہ اے برادر بزرگان گفتہ اند در دنیا ہیچ چیز نیست کہ بدان شاد شوند مگر آنکہ در زیر آنچیز نیست کہ بدان غمناک گردند کہ شادی بے غم وخوشی بے ماتم در دنیا بنا فریدہ اند گویند مہتر عیسیٰ علیہ السلام گفت من دنیا ام مہتر عیسیٰ علیہ السلام گفت چند شوہر کردہ گفت بیحد واندازہ بعد ازان مہتر عیسیٰ علیہ السلام گفت ازان شوہران ہیچکدامے ترا طلاق گفتہ است گفت نہ ہمہ را من کشتم ایشان ناپیدا ومن برقرار اے برادر اگر دنیارا قدرے دفائے وحسنی وبہائے بودی اہل بصیرت ودانش نگذاشتندے کہ بارمیدی انبیار واولیار کہ افضل خلایق اند مطلقہ ثلاثہ نگردانیدندے اے برادر جہان دریا بلاست وجیحون پر خونست دنیا معشوقۂ فتانست ورعنا بے سروسامان لاعیبے پر عجب بوالعجبے پر طرب جہانے برنقاب دار ورفتارے ناصواب دارد دلی بے مہر دارد خلق را از خود بے مہر دارد خلق را از خود بے بہرہ ناصواب دارد ہر کرا بامداد بنوازد وشبانگاہ بگذارد ہر کرا صبحدم برآرد نماز شامش از پائے درآرد واین عروس زال بسے شاہان جوانان را خوردہ یاد دارد وبسے عاشقان سر اندازان را از پائے درآوردہ یاد دارد وانیجہان فریبندہ سراسر ہمہ عیب است اما ہنرش آنست کہ مزرعہ آخرت است کہ درو تخم توان افگند کہ ریع آن در آخرت مہیا می باشد کمترین عیب دنیا آنست کہ ہر روز چون شوے بیوفا بر دیگرے سر آرد وچون زانیۂ فاجرہ ہر ساعت با دیگرے جمع آید ہر کرا چیزے دہد بدہانہ

خود رجوع کند و بخشیدهٔ خود باز خواهد شوخ چشمے است از فحش شرم ندارد احمق رعنا است

که از هیچکس دید فرق نکند مثالب و معائب او بسیار است و فضایح و قبایح او بیشمار

با اینهمه عالمے در پے او سرگردان در طلب و هوا او گرفتار چون این مقرر شد

اکنون بدان اے برادر میان مومن و کافر و مخلص و منافق اجماع است که دنیا بد است

و سرمایهٔ فتنهها و بلاست و فرعون و نمرود را دعوی خدائی از دنیا بود و هلاک بلعم باعور و

برصیصا را نیز از دنیا بود و همه خرابی فرزندان آدم امروز از دنیاست از ینجا است

که بزرگان میگویند اَلدُّنیَا کَنِیفُ آدَمَ یعنی دنیا پاخانهٔ آدم است پس اے

برادر در پاخانه چه تنعم و لذت بود و چه راحت و ذوق باشد و این اشاره است

بر آنکه مومن باید که در دنیا چنان بود که در پاخانه ظاهر یعنی بمقدار ضرورت با صد

کراهت و نفرت و خوشی نه برغبت و خوشی اینهمه حال دنیا است که شنیدهٔ نصیب

یک کس از ان چه خواهد بود تا آن بگیرد و دین بگذارد وَالْجَمْعُ بَینَهُمَا محال اے

برادر اگر وعدهٔ دیدار فردا در بهشت نبودی هرگز بزبان این طایفه ذکر بهشت نه رفتی تا

گویند اگر بزبان سلطان العارفین قدس الله سره العزیز ذکر دنیا رفتی وضو ساختے

و اگر ذکر بهشت رفتی غسل کردے گفتند این چگونه بود گفت دنیا محدث است

پس ذکر او حدث بود بحکم حال و از حدث وضو باید ساخت و بهشت جائے

قضاء شهوت است پس ذکر او جنابت بود بحکم حال سخن مردان میرود نه قصه

مخنثان تا اینجا کسے فضولے نکند آنکه تیغ خورد و تیغ زند دیگر است و آنکه کاسه

لیسد و ترید بخورد دیگر است همه برابر کے باشند گدایان و پادشاهان زینهار

عاشقان را و مردان را به ترازوے عقل مختصر خود برسنج که ایشان برتر از اند.

که به ترازوی عقل بر توان سنجید آنجا که آفتاب عشق بر تافت ستاره عقل را
کار نماند ما را برین احوال جز ایمانی و تصدیقی نبود ازینجاست **بیت** طعمه
کان پاک باز انداز دهند ٭ هرگز آن کی نو نیاز آنرا دهند ٭ بدان ای برادر
پادشاهان بحقیقت این درویشان اند ملک و پادشاهی ایشان نه در دنیا گنجد
و نه در آخرت اگر کسی گوید کجا گنجد جواب بگو در صحرای که آنرا فقنا ر ا بیت
گویند ازینجاست که گفت **بیت** ما را بجز این جهان جهانی دگر است ٭ جز دوزخ
و فردوس مکانی دگر است چون ملک و پادشاهی ایشان این بود که شمه
ازان شنیدی خود را امروز بنام درویشی و مسکینی بپوشیدند تا کسی را بر
ملک و پادشاهی ایشان نظر نیفتد العین حق ای تا بد الآخرة از جمله نامها این
نام که میان خلق نکرده است و همه خلق ازین نام گریزان اند اختیار کردند و از
خلق در حجاب شدند چنانکه گفت **بیت** خلق آفت است ز دیگر بزد و ز سود زیان
شان به پرهیز ای برادر گفته اند اگر درویش را فاقه بود آن شب معراج او
بود و غایت کار درویشی فاقه و گرسنگی است تا هیچ سیر خورده در راه دین نتواند
رفت چون درویش را چیزی موجود بود بخورد و اگر نه دوام گشند ایشان درویشی گو گویند
اگر فرعون گرسنه بودی هرگز دعوی خدائی نکردی پس بلا از سیری خاست
تا گفته اند سیری که در نماز بود شیطان او را در کنار گیرد و از گرسنه که خفته
باشد بگریزد و در هفتاد و دو ملت که اسلام و ایمان دارند و در هر مقصد ملت کافری گرسنگی
ستوده است و سیری ناپسندیده شهوت همچو هیزم است و گرسنگی همچو آتش همه شهوتها
بگرسنگی سوخته گردد و گویند گرسنگی ابریست که جز باران حکمت نبارد و سیری آتشی

وبلاے است کہ جزراہ کفر و معصیت ننماید سر انیست گہ گفت بیت نفس قانع
گر گدائی میکند ٭ در حقیقت بادشاہی میکند ٭ دوست دارازان گرسنہ دارد مدام ٭ تا زجان
خویش سیر آید تمام اے برادر درویشی و مسکینی راحت تمام است از آفتہا، دنیا
وبلا اہل دنیا این است امّا غایت سختی درکار درویشی آنست کہ او را فاقہ افتد آن
شب معراج او بود اے برادر ملک و ملکوت ہر چہ در نظر حضرت رسالت صلی اللہ
علیہ و آلہ وسلم در شب معراج نہادند در گوشہ چشم ندید گفت اَلْفَقْرُ فَخْرِی
گویند چون آدم پیغامبر را علیہ السلام مسجود ملائکہ گردانیدند و بہشت بہشت اقطاع
دادند ناگاہ نظر ش در سر فقر و فاقہ افتاد بہشت بہشت را بیک گندم فروخت
و خرقہ فقر در بر پوشید از بوستان بہشت در خارستان دنیا سفر اختیار
کرد برین نسبت ملک بادشاہی بہشت بیک گندم فروخت زیان بود نہ سود
ازینمعنی گفت بیت جان آدم چون لبستر فقر سوخت ٭ ہشت جنت را بیک گندم
فروخت ٭ اے برادر امروز آنچہ فرعون و نمرود را دادند اگر ترا دہند نہ از انست کہ شایستہ
آن نہ بلکہ ترا ازان نگاہ میدارند تا ملوث نگردی چنانکہ ایشان گشتند پس معلوم شد
کہ خلاص از بلاے دنیا ای برادر از قناعت است امّا باید کہ در کار خود لفقر و فاقہ
مستقیم بود تا از دولت اہل فقر و فاقہ فردا بے نصیب نماند تا ہمہ اغنیا ر دنیا چون
فردا دولت و نعمت اہل فقر و فاقہ معائنہ کنند آرزو برند اے کاشکے عمر ما در دنیا
بگدائی گذشتی سر انیست کہ گفت بیت نفس قانع ار گدائی میکند ٭ در حقیقت
بادشاہی میکند ٭ بیان اے برادر زاہدی دیگر است و عابدی دیگر است
و درویشی دیگر است اِذَا تَمَّ الْفَقْرُ فَھُوَ اللّٰہُ بزاہدان و عابدان چہ میگردی زر را

از دکان صراف طلبند نه از دکان بقال و تره فروش **بیت** گرد هر شهر هرزه چون گردی * دل دران ره طلب که گم کردی * آن برادر طرفے رفته بود لاجرم آنچه پریشان بود آن عزیزان پیش آورد دیگر چکنند معلوم نیست آن برادر در طلب این متاع رفته بود یا در طلب حق اگر در طلب این متاع رفته بود یافت و بمقصود خود رسید خوش باد وخورم باد شیخے باد و مریدے باد و خانقاه باد و جماعت خانه باد و دعوت باد و جمعیت هر روز باد و اگر در طلب حق رفته بود آن گاه طالب حق را این متاع همه بت و زنار است بحکم حال آخر شنیده که الاشتغال بالعلوم الشرعیة والصلوات النوافل وتلاوة القرآن امور حسنت ولکن شان الطالب شان آخر اشارت برین کرد که گفت **ابیات** اے دریغا روبهے شد شیر تو هشته ے میری و دریا زیر تو هشته از دریا جدائی میکنی * بر سر گنجے گدائی میکنی * گر بکنه خویش ره یابی تمام قدسیا را فرع خود بینی تمام * سبحان الله اگر طالب را شادے یافت بود صحبت و اندوه نایافت یاری بود به اندوه یک روزه خود هفتاد و هشتاد ساله زهد زاهدان و عباد عابدان تو اند خرید رحمته الله علیه بر جان عطار باد که گفت **بیت** کفر کافر را و دین دیندار را * ذره دردت دل عطار را * اے برادر امروز درویش چون کبریت احمر هست (بیسم دلایزی) وا ز زاهدان و عابدان این کار بر نیاید و از اهل صورت و از اهل عادت و رسم که بت پرستانند بمقصود نرسی اشارت برین کرد که گفت **بیت** درد عشق آمد دوائے هر دلے * حل نشد بے عشق هرگز مشکلے * اے دریغا جان و تن در باختم * هست جان ذره نشناختم * پس چه کنی بقدر و امکان در کار شو که وقت هنوز باقی است و این حجاب بے دولتی را که او را نفس گویند و هستی گویند از پیش برگیری بدانچه برخیزد

آن بر تو فرض عین بود بحکم حال خواه بمسجد خواه به بتخانه خواه بدستار خواه بزنار امنیت آن

مثل که گویند اِنَّ فِي الْخَمْرِ مَعْنًى لَيْسَ فِي الْعِنَبِ اشارت بر نیکو که گفت **بیت** در بتکده

گر خیال معشوقه ماست ✽ رفتن بطواف کعبه از عقل خطاست ✽ گر کعبه از و بوی ندارد کنشت

است ✽ با بوی وصال او کنشت کعبهٔ ماست و آنکه گفت **ع** دوست در خانهٔ ما گرد

جهان میگردیم ✽ همین است خاک و آب راچه بینی آنچه در خاک و آب تعبیه است آن

بین و اگر نه یک عالم از فرشتهٔ مطهر و مقدس خاک را چون سجده کنند و خاک چون

خلیفه بود از خواجه عطار شنو **بیت** تا نیامد جان آدم آشکار ✽ ره ندانستند سوی

کردگار ✽ ره پدید آمد آدم شد پدید ✽ زو کلید هر دو عالم شد پدید ✽ آنچه کاتب را فرا هم آمد

نبشت اَمَّا وَلِلنَّاسِ فِيمَا يَعْشَقُونَ مَذَاهِبُ تا آن برادر را مقصود چیست و لیکن

بوستدار که بزرگان گفته اند آنچه مقصود تست معبود تست اگر تو هزار بار بزبان گوئی

لَا اِلٰهَ اِلَّا الله چه سود **بیت** گر همه عالم ثواب تو بود ✽ تا تو می باشی عذاب تو بود ✽

آمدیم بر سر حرفت بیچاره هر چند چنین بت پرست و گرفتار نفس است و خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةَ

است اما و یاران اَنْتُمْ لَا مَحَلِّكُمْ و معذرت انکار ست نمودند حسرت گمراهی

تو عنان باز کش ای خواجه که همراه نه ✽ بحمد الله این دولت آن برادر را حاصل شده است

اما باید که مفلسان را و گدایان را بی نصیب نگذارد و وقت اجابت دعا است تنها نخورد

نه کار جوانمردانست شَرُّ النَّاسِ مَنْ اَكَلَ وَحْدَهٗ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ فی محمد شرف منیری

سگ گرگین آستانه علما است سلام و تحیت با هزاران خجالت و شرمندگی و با هزاران

معذرت و سرافگندگی در آستانهٔ صدر رسانیده کرده نمود که سگی سیاه روشن

که باشد که خدمت صدری او را بچندین تواضع ذکر کنند آنان مانند که مشک را

گفتند کہ تو یک عیب داری گفت آن عیب کدام است گفتند بہر کس و ناکس بوسے
و ہی گفت من دران ننگرم کہ او کیست من دران نگرم کہ من کیم و اگر نہ این مدبر مخذول
کہ باشد کہ خدمت صدرے ورا الملک المشایخ و قطب الاولیا رو خود را معتقد او نویسند
ہیہات کار این مدبر از اہل شقاوت وادبار لعنت در خاکساری و نکو نساری دل
بت پرستی و زناروار ی بگذاشتہ است خلق را در حق این مدبر از منافقی این مخذول
گمان بر وجہ دیگر افتاد گویند بزرگے بر جنازہ شخصے نماز گذاردہ بود بعدہ از زبان
کسے شنید کہ این مرد درین شہر نیک نام بود آن بزرگ گفت اگر مرا پیش ازین
معلوم بودی نماز بر جنازہ او نمیگذاردم گفتند چرا گفت تا مرد منافق نشود میان خلق
نیکنام نگردد و اگر گویند از جہت شہرت است پس شیطان در عالم ازین مدبر مشہور
تر است الصمد بزرگوار دین اسلام نہ آن دین است کہ بہر ملوسے و ناشستہ روی
جمال خود نماید لَا یَمَسُّہٗ اِلَّا الْمُطَہَّرُوْنَ جوانے را برداشتہ است وَمَا یُؤْمِنُ
بِاللّٰہِ اِلَّا وَھُمْ مُّشْرِکُوْنَ عالمے را از حضرت توحید خود راندہ کار دین نہ چنانست
کہ خلق را صورت بستہ است آنہا کہ انبیا ردین آمدند و ہر چیزے را چنانکہ ہست
بدیدند و بر حقیقت کار مطلع گشتند گفتند اَللّٰھُمَّ اجْعَلْنَا عَدَمًا لَا وُجُوْدَ لَہٗ و
بعضے زنار در میان بستند و در دیرستان در آمدند چنانکہ علم و عقل یکسو نہادند
و ہمہ این گفتند بیت او علم نمی ہشنید لب بربستم + او عقل نمی خرید دیوانہ شدیم
و آنکہ گفت با خدا ئے دیوانہ باش با شریعت ہوشیار ہمین است اگر کسے
امروز برسم و عادت خود را اسلام گوید کارے دیگر است جوابش ہمان آید گفتند
اندع خردات کنند خمار کہ امشب مستی + چون بدر مرگ فَکَشَفْنَا عَنْکَ

لحظاتے کشف کرو پدید آید کہ دستار داشت یا زنار اخلاص داشت یا نفاق در
صومعہ بود یا در بتخانہ بیت در کعبہ نمی دہند گر بار + در بتکدہ یار برہمن باش + فائدہ
بدان اے برادر باید کہ ورد اوراد وظائف خود مواظبت نماید بہیچ حال قصور وفتور
را بران راہ ندہد واز مطالعہ کتب مشایخ ومکتوبات خالی نباشد زنہار ہزار زنہار
بزرگی را پرسیدند چون ما کار ہائے کہ مشایخ کردہ اند نمیتوانیم کرد در خواندن کلمات
ایشان ودر مطالعہ کتب ایشان ما را چہ فائدہ فرمود کہ کلمات مشایخ در روئے
زمین لشکر خدا الیست اگر خوانندہ مرد بود او را اسیر مرد گردانند واگر نامرد بود مرد
گرداند بزرگے را پرسیدند کہ اگر زمانہ آید وبزرگان را در زمانہ نیابیم حکیم گفت
ہر روز باید کہ یک جز کاغذ از کلمات ایشان بخواند اے برادر ہرکہ زندہ است
یا در سایۂ دولت ایشان بود یا با کلمات ایشان بود وہر کرا نہ آن بود ونہ این
بود مردہ است واسیر نفس کافر است انیست کہ گفت بیت روز وشب جان
میکنی بے زاد وبرگ + زیستن میخوانی آنرا نونہ مرگ + ماندہ آخر اسیر نیک نام
وانگہے گوئے کہ عمرے شد تمام :: علی الدوام ہر نبشتہ کہ بر آن برادر رسیدہ
است مطالعہ کند بحضور دل نہ برسم وعادت چون قصہ وافسانہ وہر چند در
تنہائی بود بہتر بزرگے را پرسیدند کہ چون زمانہ آید کہ این طائفہ را نیابیم حکیم
گفت ہر روز نبشتۂ ایشان یک جزو بخواند چون آفتاب غایب شود روشنائی
بچراغ گیرند انیست کہ گفت بیت از بخت بدم اگر فروشد خورشید + از نور
رخت مہا چراغے گیرم + فائدہ رسیدم من بدریائے کہ موجش آدمی
خوار است + نہ کشتی اندران دریا نہ ملاحے عجب کار است + کشتی این

دریا عشق است و ملاح این دریا عنایت حق است خوف و خطر این دریا گونه گونست

چه کند کلمات این بیچاره پیش دارد امید است که از تلاطم امواج این دریا که موجش

آدمی خوار است از مطالعه آن بسلامت بگذرد و هر عقیده که در عبور این دریا پیش

آید حل آن از اینجا گذشتن طلب کند که آن برادر بر معانی کلمات مطلع گشته است

بر قانون اشارت آن وقوف یافته است چنان تصور کند که از زبان کاتب

می شنود که اَلْقَلَمُ اَحَدُ اللِّسَانَیْنِ هر چه از کلمات دعاگو بر آن برادر رسیده و

خواهد رسید از زبان دعاگو بوده هر چه از زبان دعاگو بوده از دل دعاگو بوده هر چه

فرمان زبان داعی کرده فرمان دل داعی کرده باشد مَنْ سَمِعَ اللِّسَانَ فَقَدْ سَمِعَ

الْقَلْبَ وَمَنْ یُّطِعِ الرَّسُوْلَ فَقَدْ اَطَاعَ اللّٰهَ چون هر دو یکی باشند تامل

ثانی مکن خاطر جمع دار که از بخت بلند است که همت آن برادر بر دریا زده است

مظفر باد و همه روالائی این دریا عزیز است و جوهر آن غریب و غواص او عاشق صادق

جانباز نه هر سفیه و مخنثی نا شسته روی و شکم پرستی رحمت بر جانش باد که

گفت ع رو بازی کن که عاشقی کار تو نیست فایده بدان ای برادر خواجه

یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه بخواجه سلطان العارفین قدس الله سره العزیز

نبشت اینجا کسی است که بحر دریا خورده و هنوز هَلْ مِنْ مَزِیْدٍ میگوید و دیگر اشارت

بر این کرد که گفت بیت قطره کو غرقه دریا نبود هر دو کونش بخند اسوا بود ای

برادر محبت آتش گیر است و دل محبان آتشکده آرمیده اگر دم بر آرد جهانی بسوزد

و اگر فرو برد خود بسوزد هر آئینه عاشق آفتاب را راحت نهاده اند ز بی همت که در

آب و گل نهاده اند ای برادر صاحب همت راه طالبان حق را کون و مکان

[illegible]

اسیر کند چیزے دیدن و شنیدن چه باشد صاحب همت گفته است ابیات هر که
صاحب همت آمد مرد شد + همچو خورشید از بلندی فرو شد + هر که او همت درین ره آمده
است + گر گدائی سکندر شاه آمده است + همت از کون و مکان پاک دارد و هر چه
در تحت آن آمده است و داغ حدوث بر خود دارد بت و زنار راه خود شمرد چنان
گوید که آن عارف گفته است بیت بے وصال تو جان چه کار آید + بے جمالت
جهان چه کار آید + آن سالک راست رفتار مالک دینار رحمة الله در مناجات گفتی
اے بار خدایا چون در آری مرا در بهشت بگوی از ما خوشنودم یا مالک بس مرا
خاک گردان و بخش بهشت ما بدیگر طالبان او را آن مست الست یزدانی عین القضاة
همدانی رحمة الله علیه میگوید اینجا خوردن و آشامیدن و آنجا خوردن و آشامیدن
حاشا و کلا در خوردن و آشامیدن همه بهایم هم کاسه اند زهے همت مردان از اینجا
گفت بیت سگ دون همت استخوان جوید + پنجه شیر مغز جان جوید + مگر نظر
دولت برین ورق افتاده است که اَعْدَدْتُ لِعِبَادِیَ الصَّالِحِیْنَ مَا لَا عَیْنٌ
رَأَتْ وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلٰی قَلْبِ بَشَرٍ چه جائے آب فرمان
است اے بے همت عزیزی گفته است همه اند از قلة نبوت را بخلع فرستاد
بیگانگان ذرهٔ آشنائی نیافتند و زلیخا اگرچه دو از عشق حضرت خود فرستادی همه
آشنائی یافتند اے برادر مرکب عشق مرکبے است که بیک تگ از دو
عالم بیرون شود و جولان در لامکان کند چنانکه گفت بیت در عالم عشق اگر بکار
آئی تو + در دفتر عشق در شمار آئی تو + جبرئیل امین رکابدار تو بود + بر مرکب
عشق اگر سوار آئی تو + اما طالب باید که تشنه یار بود تا او را در حضرت مطلوب

بار بود ولیکن در گذر آن برادر بود و این دولت بود بدین آسانی دشوار بود چنانکه گفت

بیت از خانه چه باک آید آن زا کو را ✤ معشوق و لش میان گلزار بود ✤ **مطلوب**

از طالب دور نیست وَهُوَ مَعَكُمْ اَيْنَمَا كُنْتُمْ طالب را از وے دور لیست

که بخود محجوبست و چون از خیال و پندار هستی خود بر دن آئی مطلوب عیانست

چنانکه گفت **س** معشوقه عیان بود نمیدانستم ✤ با من بمیان بود نمیدانستم ✤

گفتم بطلب مگر بجائے برسم ✤ خود تفرقه آن بود ندانستم ✤ اے برادر

سر شتاقان را اشتیاق ازانست که **حکایت** عَنِ اللّٰهِ تَعَالٰى اَنْتَ اَنَا وَلَا

غَيْرِیْ عجب مدار زباران عشق و تخم محبت جو سبزه از گل محمود اگر ایاز بر آید اَلْمُحِبُّ

مَحْوٌ فِیْ حُكْمِ الْمَحْبُوْبِ و تا زنده است جانش اینست چون تفکر جمال کند بطرب آید

و چون تفکر جلال کند بفریاد آید **بیت** مرا گوے که سعدی چرا پریشانی ✤ خیال

روئے تو هر دم همیکند تترم ✤ **فائده** بدانی اے برادر اَلدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْاٰخِرَةِ

بقدر امکان در کار باید بود و از دست و زبان خود و از قلم و کاغذ خود و از نقد و جلس

خود راحت بدلے مرسان و این را کارے بزرگ میدان میبا و دنیا و آفتها

و بلاها ر دنیا چندانست که جلدها سیاه شود و بنهایت نرسد یا اینهمه سر شش

همین یک چیزے ست که مزرعهٔ آخرت است بزرگے را پرسیدند راه بحق تعالےٰ

چند است گفت بعدد هر ذرهٔ از ذرات موجودات راهیست بخدا وند جل و علا اما

هیچ راه تر دیکتر و بیر فائده تر از راحت رسانیدن بدلها نیست و ما بدین راه

یافتم و مریدان خود را برین وصیت کردیم ازینجاست که پیش بزرگے گفتند

اگر ملک این شهر شبها بیدار میباشد نماز نفل بسیار میگذارد گفت بیچاره را

راہ خود گم گرفتہ است بکار دیگران عیش کردہ گفتند یا شیخ این چہ گونہ باشد گفت
زیرا کہ راہ سلوک او اینست کہ نعمتہائے گوناگون گرسنگانرا بخورانند و برہنگانرا
جامہ نوع بنوع بپوشانند و دلہائے خراب را آبادہ کنند و حاجتمندان را حاجت
برآرد نماز نفل و شب بیداری کار درویشانست ہر کسے را در خورد کار باید کردن
یکدل تنگ را کہ دریابی و یا یکدل خراب را آباداں کنی بہتر ازاں داں کہ ہمہ
شب بیدار باشی کہ شکستہ ہیچ چیز قیمت ندارد مگر دل ہر چند شکستہ تر با قیمت
تر نقلست کہ وقتے موسے پیغامبر صلواۃ اللہ علیہ در مناجات خود گفت
الہی ترا کجا یابم جواب آمد اَنَا عِنْدَ الْمُنْکَسِرَۃِ قُلُوْبُھُمْ لِاَجْلِیْ موسیٰ گفت خداوندا
ہیچ دلے چون دل من تنگ شکستہ نیست فرمان شد کہ پس من انجام ای برادر بہشت
کہ مخلوق است با دنیا نتوان یافت محال باشد کہ خالق بہشت را با دنیا توان یافت
ازینجا ست ترک دنیا سر ہمہ عبادتہا است کہ تَرْکُ الدُّنْیَا رَاْسُ کُلِّ عِبَادَۃٍ وچون
دنیا خلق را از حق حجاب آمد بلعنت و اغش کردند کہ اَلدُّنْیَا مَلْعُوْنَۃٌ وَّمَلْعُوْنٌ طَالِبُھَا
اما اینجا ہشیار اند کہ اسباب دنیا بقدر کفاف ملعون نیست و آنچہ ارادت برکفاف
بود چون در خیرات و حسنات صرف شود آن نیز ملعون نیست اینجا ست بیت
نیست دنیا بد اگر کارے کنی ؛ بد شود گر عزم دنیا رے کنی ؛ اما اگر دنیا کسے را
دوے دہد و آنرا بہوائے نفس و تنعم و تلذذ خود صرف کنند با مقید گرداند آن
ملعون باشد اینجا گویند بیت گر ملت آگہ زمعنی آمدہ است ؛ کار دنیت
ترک دنیا آمدہ است ؛ اسے برادر منظور خداوند تعالے دل بندہ است نہ
ظاہر بندہ اِنَّ اللّٰہَ لَا یَنْظُرُ اِلٰی صُوَرِکُمْ وَلَا اِلٰی اَعْمَالِکُمْ وَلٰکِنْ

بار بود و لیکن رہگذر آن برادر بود و این دولت بود بدین آسانی دشوار بود چنانکہ گفت

بیت از خانہ چہ باک آید آنرا کو را ✦ معشوق ولش میان گلزار بود ✦ مطلوب

از طالب دور نیست وَهُوَ مَعَكُمْ اَيْنَمَا كُنْتُمْ طالب را از وے دور لیست

کہ خود محجوبست و چون از خیال و پندار ہستی خود بیرون آئی مطلوب عیانست

چنانکہ گفت ع معشوقہ عیان بود نمیدانستم ✦ با من بہ میان بود نمیدانستم ✦

گفتم بطلب مگر بجائے برسم ✦ خود تفرقہ آن بود نمیدانستم ✦ اے برادر

سرشتاقانرا اشتیاق او انست کہ **حکایت** عَنِ اللّٰهِ تَعَالٰى اَنْتَ اَنَا وَلَا

غَيْرِيْ عجب مدار زباران عشق و تخم محبت جو سبزہ از گل محو اگر آید برآید اَلْمُحِبُّ

مَحْوٌ فِيْ حُكْمِ الْمَحْبُوْبِ و تا زندہ است جانش امینست چون آنکہ جمال کند لبالب آید

وچون آنکہ جلال کند لبفر یاد آید **بیت** مرا گوئے کہ سعدی چرا پریشانی ✦ چیان

روئے تو ہر دم ہمیکند ترم ✦ **فائدہ** بدانی اے برادر اَلدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْاٰخِرَةِ

بقدر امکان درکار باید بود از دست و زبان خود و از قلم و کاغذ خود و از نقد مجلس

خود راحت بدیگر سان و این را کار بزرگ میدان میبہا کہ دنیا و آفتہا

و بلاہا ء دنیا چندانست کہ جملہ سیاہ شود و نہایت نرسد یا آنہمہ نہ رشت

ہمین یک چیزست کہ مزرعہ آخرت است بزرگے را پرسیدند راہ بحق تعالیٰ

چند است گفت بعدد ہر ذرہ از ذرات موجودات راہیست بخدا وند جل و علا اما

ہیچ راہ نزدیک تر و بہتر فائدہ تر از راحت رسانیدن بدلہا نیست و ما بدین راہ

یافتیم و مریدان خود را برین وصیت کنیم از ینجاست کہ پیش بزرگے گفتند

کہ فلان این شہر شبہا بیدار میباشد نماز نفل بسیار میگذارد گفت بیچارہ را

راه خود گم کرده است دیگر درویشان پیش کرده گفتند یا شیخ این چه گونه باشد گفت
زیرا که راه سلوک او آن است که زیر بارهای گوناگون گرسنگان را سیر گرداند و برهنگان را
جامه نوع بنوع بپوشاند و دل‌های خراب را آباد کنند و حاجتمندان را حاجت
برآرد و نماز نفل و شب بیداری کار رهروی دنیا نیست هر کسی را در خورد کار باید کردن
یک دل شکسته را که دریابی و یک دل خراب را آبادان کنی بهتر از آن دان که همه
شب بیدار باشی که شکسته هیچ چیز قیمت ندارد مگر دل هر چند شکسته‌تر باقیمت
تر است که وقتی موسی پیغامبر صلوات الله علیه در مناجات خود گفت
الهی ترا کجا یابم جواب آمد انا عند المنکسرة قلوبهم لاجلی موسی گفت خداوندا
هیچ دلی چون دل من شکسته نیست فرمان شد که پس من انجام ای برادر بهشت
که مخلوق است با دنیا خواهان باشند محال باشد که خالق بهشت را با دنیا توان یافتن
از اینجا است ترک دنیا سر همه عبادتها است که ترک الدنیا راس کل عبادة و حب
دنیا خلق را از حق حجاب آمد ملعنت دنیا مشغول کردند که الدنیا ملعونة و ملعون ما فیها
اما اینجا هشیار اند که اسباب دنیا بقدر کفاف ملعون نیست و آنچه ارادت برکت
بود چون در خیرات و حسنات صرف شود آن نیز ملعون نیست اینجا ست بیت
نیست دنیا اگر کارے کنی ÷ بد شود گر بعزم دنیا رسے کنی ÷ اما اگر دنیا کسے را
روی دهد و آن را بهوای نفس و تنعم و تلذذ صرف کنند با مقید گرداند آن
ملعون باشد اینجا گویند بیت گر دولت آگه ز سعی آمده است ÷ کار دنیا نیست
ترک دنیا آمده است ÷ اسے یار در منظور خداوند تعالے دل بنده است نه
ظاهر بنده ان الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن

ینظر الی قلوبکم پس اگر ظاهر بنده با شغل آلوده بود باید که دل که منظور حق است
از محبت دنیا خالی دارد که حب الدنیا اصل دیده دل است چون دل نابینا شد احوال
آخرت همه بر دل پوشیده گشت از اینجاست که صد و بیست و چهار هزار پیغامبران صلوات الله
علیهم آمدند همه گفتند حب الدنیا رأس کل خطیئة پس محبت او در دل بد است
اگر محبت او در دل نبوده همه عالم در دست او بود و در ملک او بود هیچ باک نبود نبینی
که سلیمان پیغامبر علیه السلام را ملک عالم همه بسبب تسخیر بود و چون محبت آن در
دل مبارک نبود گوئی نبود تا بآن هم سر زاهدان بود و اگر دست کسی از دنیا خالی
بود اما در دل او محبت و طلب دنیا بود گوئی با همه دنیا بود گویند عالمی بود چهار صد
صندوق علم یاد داشت و کار او جز علم گفتن و طاعت دیگر نبود اما بمحبت دنیا دلش
آلوده بود بر پیغامبران زمانه وحی آمد که او را بگوئی اگر همه در روز و شب در علم
و طاعت میباشی و چهار صد صندوق علم یاد داری چون دلت بمحبت دنیا آلوده
است هیچ شایسته از تو پذیرفتنی نیست خوش گفت هر که گفت بیت صد جهان
علم با معنی بهم + دوزخ آرد بار باد دنیا بهم + ای برادر [illegible] مشکلست که امروز
در میان ما افتاده است اگر طبیب کافر ما را گوید که فلان چیز مخور ترا زیان کار آید
در حال ترک [illegible] آریم و نمی خوریم [illegible] ولیکن چهار هزار پیغامبران صلوات الله
علیهم اجمعین آمدند و همه گفتند حب الدنیا رأس کل خطیئة محبت دنیا سر همه خطا
است هیچکس از ما دست از دنیا باز نمیدارد و ما شب و روز در طلب دنیا پس
همچنان بود که طبیب کافر را آنچه گفت استوار داشتی [illegible] و
چهار هزار پیغامبران را استوار نداشتی بگو اینجا ایمان کجا و مسلمانی کو از بیخ [illegible]

گفت جمعیت ترک دنیا گیر تا دینت بود * آن بده او دوست تا دینت بود * بدان ای
برادر در جهان یا عابد است یا عارف زیرا که عابد نظر بر خاتمت دارد و عارف نظر سابق
دارد چون عابد در نهایت مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ گوید و عارف مَا عَرَفْنَاكَ
حَقَّ مَعْرِفَتِكَ اثبات تکرورست آید ای برادر قوت تن عارف خدمت است
و قوت دل محبان قربت است و قوت روح مشتاقان مشاهدت است و قوت سر
عاشقان وصلت است تن چون قوت خدمت استیفا کند تا لبدرة المنتهی بر آید و دل
چون قربت استیفا کند خلوت خانه است عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِي در آید و روح
چون بعزت مشاهدت عزیز گردد از عرش مجید قدمگاه سازد و سر چو بتشریف وصلت
مشرف شود بجود شود و نیاز عاشقی گوید ای روح در دریا مشاهده غرق شوای
سر بدوست مشغول شوای تن چون چشم از خدمت در بین خدمتی بر دوختی قدم
بر فرق صورت خلوقان زن ای دل چون پروانه وار خود را بر شمع قربت سوختی
خیمه همت بر تارک درجات زن ای روح چون در دریای مشاهده غرق شدی سلطانی
بجو لی ای سر چون بدوست مشغول شدی سُبْحَانِي بگوی ای تن ترا برای
سلطانی آورده اند بلباس انی راعی مشو ای دل ترا برای اَنَا الْحَق دم سبحانی
برآورده اند بهر سوی مرو ای روح برای جلال شمعی است تو پروانه شو ای
سر در قعر بحر شهود صدق است تو در رو باده خانه شو ای برادر کشف جمال در
نا نوش آرد و کشف جلال در گدازش آرد و نازش موجب سر در گردد و آن گدازش از
سبب سور آرد مستی سر در را در انبساط اَرِنِي اَنْظُرْ اِلَيْكَ مستی شراب
شوق در حا است به لباد اشور آرد وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا نمره انبساط در مستی سر در ان

کو اَنی ثمرۂ توفیق بر حاشیہ بساط نور و مستی بنور نبت الیک عارفان از کشف
جلال او برغم اند و محبان از کشف جمال او خورم اندان برغمی موجب ہزار شادی
است و آن خورمی سبب بندگی و آزادی است محبان بکشف جمال او شادند
عارفان بکشف جلال او از بندگی خودی آزادند محبان در مشاہدہ جمال او خلعت
اقبال یابند عارفان در مکاشفہ جلال او قوت ولال نازیابند بران اقبال محبان
محرم وصال شوند بدان دلال نازل عارفان فراخور جلال شوند بہ تجلی جمال قفل
امکان بکشاید وندا میکند ھلموا سعی مشکور است بتجلی جلال استکبار بر مہند
خَتَمَ اللّٰهُ عَلٰی قُلُوبِهِمْ وندا میکند الحذر الحذر اَيُّهَا الْمَاءُ وَالْمَدَرُ ای برادر
سلطان جمال عمارت کنندہ است و سلطان جلال غارت کنندہ او آن کشف
جلال اَنَا نَبِیُّ السَّیْفِ در زمان کشف جمال اہل قومے دراوان کشف جلال
وید بلامن ابد انی ولک در زمان کشف جمال وید میلی زحنی بلائی دراوان کشف
جلال مردان دست در دامن نازنا کنند کلمینی یا حمیرا در زمان کشف جمال
زنان پائے در دامن مردانگی آرند الحمد للہ حاصل بنا ر عاشق برانست کہ اول او
ہمہ لطف بود و آخر او ہمہ عنف بود اول او بوصل مقرون کند و آخر او بہجر محزون
کند باز را اول بلطف در دام آرند پس بقہر چشمہا بر دوزند پس شکار آموزند۔
اَلْعِشْقُ اَوَّلُهٗ خَتْلٌ وَّ آخِرُهٗ قَتْلٌ سرا یمعنے است شہباز وجود مہتر کلیم لطعمہ
حق خوشگوار وَكَلَّمَهٗ رَبُّهٗ در دام آمد و ازراہ انبساط ارنی اَنْظُرْ اِلَيْكَ
گفت غیاط قضا دنع آن انبساط را لبوزان لَنْ تَرٰنِیْ دید بارمرادش بدوخت
تا بدانی کہ اول عشق ختل بود آخرش قتل بود اے کلیم چشمے را کہ بنور تجلی منور

شدہ بمیل لن ترانی مجروحش نکنند اما بنا رعشق بر ختل است اے غلیل وجود سے
را کہ صدف در وجود حبیب خواہد بود بکار و قطعیت ذبح نکند اما بنا عشق بر ختل
است اے حبیب وندانیک در صدر رسالت است بنگ عداوت مشرکان
نتوان شکست اما بناء عشق بر ختل است اے محبان جانہا، بکرم رابکرامت
قربت وزلعنت ورا انتظار نتوان برداشت اے عارفان دلہا، منور را با نور
ایمان و ایقان با تش قہر نتوان سوخت اما بنا رعشق بر ختاست خانگہ ہ بدان او
برادر راز اولیائے خدائے جہان چہار ہزار مستور اند یک دیگر را شناسند حال
حال خود را ندانند و اندر کل احوال از خود و از خلق مستور باشند اخبار بریں او
است و اما آنچہ اہل حل و عقد اند و سرہنگان درگاہ حق اند سیصد اند کہ مر ایشان
را اخیار خوانند و چہل دیگر کہ مر ایشانرا ابدال خوانند و چہار دیگر کہ مر ایشانرا اوتاد خوانند
و سہ دیگر کہ مر ایشانرا نقبا خوانند و یکے مر او را قطب خوانند و غوث خوانند و
انجملہ مر یکدیگر را بشناسند و اندر کارہا بیکدیگر محتاج باشند بریں باب اخبار مرویست
خواجہ اویس قرنی را در عالم بصورت ستور بانان بپوشیدند تا بجز مصطفےٰ
کس او را نشناخت روز قیامت او را حشر کنند ہفت ہزار ملک را بصورت
او در ظہور آرند تا کس را بر و راہ نبود ہر کجا در آن اقطاع و جوانب مملکت دلی
بود بر و رشد و در و آن از سینہ پاک مصطفےٰ علیہ السلام بود از خواجہ اویس
قرنی خبر داد و درمیان صدیقان صحابہ روز قیامت خطاب بر اہل سعادت
آن باشند کہ شما بدار السلام رسید و اویس قرنی را گوئید کہ آفتاب قیامت
امروز خشمگین تا بد تو بیا، و زبان شفاعت بر مجرمان امت محمد بر کشائی کہ

حکم آنست که بعدد موی گوسفندان قبیله ربیعه و مضر امروز از
عاصیان امت محمد در مرکب تو بخشید و بس پنهانیم ویس تا درین عالم بود خویشتن
را از خلق پنهان نگاه داشت که هیچکس در آن قبیله که وی بود خوارتر از وی
نبود و هرکجا و قبیله سنگی زده آمده بودی در وی انداختی و همه بازی
و استهزاق بکردندی و مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم در صدر نبوت
خویش دعوت نوح و دولت او چنین میخواند انّی لاجد نفس الرحمن من جانب
الیمن چون هرم بن حیان رضی الله عنه خواجه ویس را بدید گفت یا ویس
حدّثنی عن رسول الله مرا خبری از اخبار رسول الله روایت کن
تا از تو یادگیرم گفت من طاقت آن ندارم که بر من گردانید و مرا محدث
و مفتی سازند مهم تر ازین شغلی دارم مرا فرو در این چنین قصه از سینه
ما برکرده است محدثی کجا مانده مهری از لا اله الا الله دامن ما گرفته است
ما را بچیزی دیگر نمیگذارد و در مجمع السالکین مسطور است که از اولیای خداوند
عز و جل سیصد و پنجاه و شش کس اند که همیشه در عالم سیر بوده
اند چون یکی ازین عالم میرود دیگری بجای او می نشیند تا این سیصد
و پنجاه و شش کس کم نشوند و این سیصد چهل و هفت و پنج و سه و یکی
که قطب عالمست که برکت وجود مبارک او عالم برقرار است و چون یکی
ازین عالم برود دیگری نباشد که بجای او بنشیند عالم برافتد و این
قطب چون ازین عالم میرود یکی از میان آن سه بجای او می نشیند
و از آن پنج و سه می آرند و یکی از آن هفت بجای پنج و یکی را از

چہل بجائے ہفت میبرند و یکے را از ان سیصد بمقام چہل می آرند و یکے را از جملہ خلائق بمقام آن سیصد می آرند تا این سیصد و پنجاہ و شش عدد و پنجاہ و شش کس در تمامت عالم ہمیشہ بسعی باشند تا برکت قدم ایشان ہمہ جائے برسد و ایشان زندگانی چنان کنند کہ ہیچکس امتیاز نشناسد بظاہر ہمچو دیگران باشند و بباطن با حق کہ محبت و ولایت و معانی بدرون تعلق دارد نہ بیرون و کمال قدرت ایشان چنان است کہ خاک و باد و آب و آتش و صحرا و کوہ مانع نے آید اگر در مشرق اند اہل مغرب را مے بینند و سخن ایشان مے شنوند و بر و بحر و کوہ و دشت در نظر ایشان یکسان است بطرفۃ العینے از مشرق بمغرب روند و از مغرب بمشرق آیند و بساعتے بر عرش روند باز آیند و مانند این بسیار است صفۃ ایشان بیت

صاحبدلان کہ عالم دل دارند ✤ در نکتۂ غیب محرم اسرار اند ✤ بر آئینۂ صفا رستان زنگ نیست ✤ زانروے زنقش دو دل حق با خبر اند ✤ فائدہ بدان اے برادر تا روندہ از چہار عالم ناسوت و ملکوت و جبروت و لاہوت نگذرد بمقصود نرسد و تا از یکے ازین عالم نہ گذرد بدیگر عالم نرسد ناسوت عالم حیوانات را گویند باز دیگر ناسوت صفات نفس است ذمیمہ است و فعل این منزل از حواس خمس است چون خوردن و پوشیدن و دیدن و شنیدان و بوئیدن چون بریاضت و مجاہدت ازین عالم بگذرد بعالم ملکوت رسد و آن منزل فرشتگان است و فعل این منزل تسبیح و تہلیل و رکوع و سجود و قیام و قعود است و آن صفات قوت عاقلہ است و جملہ حمیدہ است و چون ازین منزل بنور التظر الیہا بگذرد بعالم جبروت رسد و آن عالم صفات خاص روح است چون شوق و ذوق

وطلب وجد وسکر وصحو دثمرہ آن قربت است بذات مقدس وچون آن ازین صفا
خاص مجرد شد بعالم لاہوت رسد کہ اشتغال بصفات حجاب ذات آید
وَاِنَّ اِلیٰ رَبِّکَ الْمُنْتَهٰی وآن لامکان است وازانجا نہ گفت وگوے است
ونہ جہت وجوئے است چون آن انیمقرر شدا کنون بدان اے برادر مردمان سہ قسم
اند یکے حریص خواہش کنندہ مولع دوم تائب مبتدی سیوم عارف منتہی حریص مولع
مرگ رایاد نکند واگر کند برائے آن باشد کہ بردنیا خود تاسف نماید ونکوہش آن
مشغول شود وذکر موت اینچنین کس را از خدائے دور گرداند اما تائب مرگرا
بسیار یاد کند تا بہ سبب آن از دل خوف وخشیت زاید وبنائے توبہ وفا
کند واما عارف منتہی دایم مرگ رایاد کند کہ وعدہ لقاء دوست است ومحب ہرگز
وعدہ گاہ دیدار دوست را فراموش نکند حاصل آنست کہ ذکر مرگ دل رامنغص
کند ولذت آنرا مکدر گرداند وہرچہ از لذتہائے برآدمی است منغص گرداند از
اسباب نجات بود واشارت قول نبوی بدینست کہ فرمود اَکْثِرُوْا ذِکْرَ هَا
دِمِ اللَّذَّاتِ گفت ذکر مرگ لذتہا رامنغص کند تا امید شما ازان منقطع شود وروی
بحق تعالیٰ آرید عائشہ رضی اللہ عنہا پرسید یا رسول اللہ کسے را با شہیدان فردا
حشر کنند گفت نَعَمْ مَنْ یَذْکُرُ الْمَوْتَ فِی الْیَوْمِ وَاللَّیْلَةِ عِشْرِیْنَ مَرَّةً گفت
آرے کسے کہ مرگرا شب وروز بست بار یاد کند کعب احبار رضی اللہ عنہ گفت کہ
مرگرا بشناخت مصیبتہا وغمہائے دنیا بروے آن گشت آوردہ اند چون کسے
پیش عیسیٰ علیہ السلام مرگرا یاد کردی خون از اندامش بچکیدی پس اے برادر
بر تو باد اگر در شبا روزے کمتر ازان مباش کہ مرگ را بیست بار یاد کنی

و باستعداد ان بعذر امکان مشغول باشی و منتظران باشی که کسے رسد واز امام نوری
رحمۃ اللہ نقل است کہ گفت پیرے را دیدم در مسجد کوفہ میگفت کہ سی سال است
من درین مسجد منتظر مرگ ماندہ ام تا کسے بیاید تا خبر چیزے بفرمایم واز چیزے
باز نداریم و مرا برکسے وکسے را بر من چیزے نیست **فائدہ** بدان اے
برادر سلام ودعا از شرف میری مطالعہ کند و مقرر برادر گردد مکتوب آن برادر
رسیدہ است و ذکر اشتیاق در مکتوب رفتہ ہر آئینہ المحب لایکون الا مشتاقا
چون آن برادر را دعوے محبت است لابد من البرھان ازینجاست
کہ میگویند دعوی در غایۃ آسانی است اقامت برہان بر دعوی در غایت
دشواری است اے برادر این مسئلہ الیست کہ گرمی نکند بہوش باش کہ
ہیچ مدعی را بے برہان نمیگذارند آن شنیدہ کہ خلیل اللہ را چون نمرود لعین
بجام کشید و در منجنیق نہاد گفت حسبی اللہ برہان را مطالب گشت تاہنوز در ہوائے
بود کہ جبرئیل در رسید گفت ھل لک حاجۃ برہان این آورد اما الیک
فلا و آن شنیدہ کہ روزے پیغامبر علیہ السلام حارثہ را بدید گفت کیف اصبحت
یا حارثۃ گفت اصبحت مومنا حقا این از حارثہ دعوی بود بر حقیقت ایمان
خویش لاجرم پیغامبر علیہ السلام بے حجت و برہان او را نگذاشت گفت
ان لکل حق حقیقۃ فما حقیقۃ ایمانک تا این برہان آورد عزفت نفسی عن الدنیا
واسھرت لیلی واظمات نہاری واستوی عندی ذھبھا و مدرھا و حجرھا و کانی انظر الی عرش ربی
بارزا و کانی انظر الی اھل الجنۃ یتزاورون و الی اھل النار یتعاوون حجت و
برہان بر دعوی خویش این آورد اگر حارثہ این برہان نیاوردی آبروئیش

پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ریخته شدی و آنکه گویند وقتی
عزیزی در جماعتی از درویشان رسید گفت السلام علیکم گفتند
تو کیستی گفت بنده درویشانم آن جماعت یکی را گفتند برخیز و این را در بازار
ببر و بفروش او را در بازار ببرد و بفروخت چون خریدار آن عزیز را در خانه برد و
کار و بارش دید حیران ماند و گفت سبحان الله چون تو بنده کسی بوده ای بزرگوار
سر این کار مرا بگوئی و بروی بکار خود شو گفت ای خواجه من دعوی کردم که
بنده درویشانم از من طلب بینه و برهان این بود که دیدی پس ای برادر بقدر
امکان را معنی باید رفت و از دعوی در باید بود و اگر نه برهان طالب شوی
و این کار من و تو نیست که کار مردان از مغشان محال است ای برادر بنده
چون گفت لا اله الا الله روی از همه گردانید و دعوی محبت خدای
کرد فلا بد من البینة چاره نیست از گواه و اگر نه مجرد دعوی بی بینه مدعی
بود چون گفتیم لا اله الا الله دعوی کردیم که جز تو دیگری نیست برهان
بر درستی این دعوی آن بود که نترسیم مگر از او و امید نداریم مگر بدو چون آن
از دیگری می ترسیم و بدیگری امید داشتیم برهان بر دعوی نماند و دعوی
بی برهان دروغ بود و ایمان لسانی فردا هیچکار نیاید و همچنین اگر مخلوقی ما را
نمی بیند و در نظر او نتوانیم که معصیتی کنیم و خداوند ما را می بیند و در نظر او روزی
صد معصیت پیش میکنیم پس این از آنست که از مخلوق می ترسیم و از خالق نمی ترسیم
و هر که از مخلوق ترسد و از خالق نترسد مومن بود یا کافر از این جمله تقریر غرض آن بود که
بمجرد دعوی هیچکس را بی حجت و برهان نمیگذارند بلکه از جمله کذابان میشمارند

مرید کہ از بلند ہمتی خویش دعوے طلب خداوند ہفت آسمان و زمین کردہ است بے حجت و برہان کے گذارند اے براد چنانکہ زرو نقرہ را بآتش امتحان کنند تا خالص از مغشوش جدا گردد ہمچنین مومن را بیلائے گوناگون امتحان کنند تا مخلص از منافق و مدعی از محقق صادق از کاذب پدید گردد جملہ تکالیف کہ در دار دنیا ست ہمین امتحان است خواہ بلا و رنج و خواہ نعمت و راحت - **فائدہ** بدان اے براد۔ **بیت** در کوے بتان رفت ہمہ عمر دریغا ٭ چون برہمن پیر بہ بتخانہ بماندیم٭ اے زشتی دنیا بجدی است تا بزرگے گفتہ است اَلدُّنْیَا کَنِیْفُ آدَمَ دنیا پائخانہ آدم است پس کدام دل بود کو پائخانہ را دوست دارد و ویران تنعم و تلذذ گیرد و تجمل سازد **نقلست** کہ دنیا اقطاع شیطان است چون کسے دست بدنیا زند آن ملعون گوید میدانی کہ ایمان و دین خود را باختہ ام و دنیا را اقطاع ما گردانیدہ اند ہر کہ دست باقطاع ما زند اجرم ایمان و دین خود را بما دہد **فائدہ** بدان اے براد راہل معرفۃ گفتہ اند بتان عوام سہ اند حب شہوۃ شکم و حب شہوۃ فرج و حب زن و فرزند و بتان خواص نیز سہ اند حب مال و حب جاہ و حب آراستن ظاہر و بت نفس کافر است کہ اصل ہمہ بتان او ست اَلنَّفْسُ ھِیَ الصَّنَمُ الْاَکْبَرُ ازینجا ست کہ شرع فرمودہ است جہاد کردن با نفس کافر جہاد اکبر است آنجا کہ گفت کہ رَجَعْنَا مِنَ الْجِھَادِ الْاَصْغَرِ اِلَی الْجِھَادِ الْاَکْبَرِ کافر را بشمشیر دور توان کرد و نفس کافر دشمنے است درونی دور کردن او کسے را روئے نیست واز شر وے کسے را رہائے نیست چنانکہ آن صاحب نظر گفتہ است **بیت** برہمن را بت

اندر خانه باشد من تیز روم * که پر پوشیده اندر دل بت بد کیشی می باشد *
چون تا بان عوام خواص معلوم است بباید دانستن که ما را بت پرستی پوشیده
است و کافر را بت پرستی ظاهر و فرق همین بیش نیست لیکن در همه حکم
حال تنها نه و زنار بود نه جبه و دستار انصاف تو چو انگر دان نیست چنانکه یکی
زانیشان گفته است بیت پوشیده جبه خدمت بت کرده و دین
بس زنار هوس میکنم از دو چه پوشم پوست باید هر چه بنده را از حق حجاب
گردد از آنحضرت بنده را آنچه مشغول کند و در آنغرض ایمان حق آن بت است
هر چه خواهی گو باش اگر صورت سنگ در میان شود آنچه معنی بت است
موجود است ازین جهت او را بت میگویند چنانکه گفته بیت بت پرستم
بت پرستم راست گفتم آنچه هستم آن است ای برادر شر نفس که سر همه بتها ست چه
خواهی شنید که همه خواست نفس کافر آنست که خدا و ندرا خصمی دهد
خود خداوند بود و مطلوب خود نبینی که حقتعالی از خلق طلب کرده است که همه
ثنا بر وی گویند و همه ستایش او را کنند نفس کافر از خلق طلب میکند تا
همه ستائش او را کنند و همه ثنا او را گویند حقتعالی طلب کرده است از خلق
که همه فرمان او کنند از بیفرمانی او دور باشند نفس کافر طلب میکند از خلق
که فرمان او کنند و از بیفرمانی او دور باشند و حقتعالی طلب کرده است
از خلق که همه صفت کنند او را بعطا کرم نفس کافر طلب میکند از خلق تا
همه او را صفت کنند بسخا و کرم و حقتعالی طلب کرده است از خلق
که همه را رغبت بدو بود و همه را خوف از او بود نفس کافر طلب میکند از خلق

که همه را رغبت بدو بود و همه را خوف از و بود نفس کافر طلب میکند این جمله
صفات خداوند است جل و علا که نفس کافر خود را دعوے می کند و از همه
خلق آن می طلبد و تا این دعوے در آدمی کار نکند دعوی خدائی آرزو
نبرد نبینی که فرعون لعین را خود کسے دید این صفات همه در خود خیال
بست - اَنَا رَبُّكُمُ الْاَعْلٰى دعوی کرد این گمان همه که این معنا است
در وے بود و در من و تو نیست و در همه نفسها همین صفات است و همه
نفسها همین دعوی است اما و آشکارا گفت اَنَا رَبُّكُمُ الْاَعْلٰى از بهر آنکه
او را دست گشتن نبود که برتر از وے در وقت وے کسے نبود لیکن نفسهای
ما هم همه اگر دست کار یابد همچنانکه او گفت در حال بگفت همین فرعونے
او را آنکه [illegible] نفسهای ما او را پوشیده است فرصت را غنیمت از این جا
[illegible] گفته است بیت تو گر خود را همه [illegible] مسلمان گوید است
[illegible] دیگر شد که دست نون [illegible] بند [illegible] برادر با کو
نفس کافر خود [illegible] کسے بنیاید اگر یک طرفة العین دعوی مسلمانی
[illegible] و صد زنار بر میان بند و صد بت [illegible]
گفته بیت از این کافر که مارا در نهاد است مسلمان و زبان کمتر نشاید
[illegible] هیچ وجه اهل خیر دانی و از دست این بناشی و چون [illegible]
[illegible] که دانی خود را [illegible] دنیا [illegible] او را استوار نداری تا او را
استوار نکنی چنانکه پیغامبر علیه السلام با عصا و تاج [illegible] کرد [illegible]
[illegible] از اهل اشارت می گوید که چون نفس سلیمان پیغامبر علیه السلام

دعوی طهارت کرد و از خود همه پاکی و بروئے گمان بد برد و استوار نداشت
تا او را امتحان نکرد خواستن ملک و دنیا و بادشاهی بے شرکت برائے
امتحان نفس بود تا گفت رَبِّ هَبْ لِیْ مُلْکًا لَّا یَنْبَغِیْ لِاَحَدٍ مِّنْ بَعْدِیْ
که غایت و نهایت مراد نفس در دنیا ملک و بادشاهی است لیکن چون
ایشان سر همه اهل معرفت اند و شر نفس کافر مکر و بد او را چنانکه هست شناخته
اند استوار نداشت تا او را امتحان نکرد که چون حقتعالے شرکت بداد
و با وجود همان ملک بے شرکت همچنان بود که پیش از ملک و بادشاهی بود همان
زنبیل بافتی و بید و قرص جوین افروختی سیلے به درویشان دادی و سیلے
با مسکینے افطار کردی چون خوف پیغامبران از دست شر نفس چنین بود حال
دیگران بگو چگونه بود ازینجاست که روندگان راه طریقت و طالبان ملک
حقیقت از دست نفس کافر خونها خورده اند از مکر و شر او دست از خود
و از کار خود شسته اند خود را بهلاک سپرده اند آنکه شنیده بعضے
سالکان زنار بسته اند و در بت خانه در آمده اند از نفس کافر بوده است
چنانکه گفت **بیت** اے برهمن بار ده در کوے اسلام را پای چو من
گمراه را در پیش بت هم بار نیست **فائده** بدان اے برادر یکے از
مشایخ در واقعات خود خواجه معروف را دید از زیر عرش از کمال سکر
نعره زد خطاب حضرت عزت بملائکه رسید مَنْ هٰذَا این کیست د
فریاد وے از هیبت وا میداند بعلم قدیم ملائکه گفتند بارخدایا این
بنده تست معروف است خطاب حضرت عزت به ملائکه رسید

نیا ملائکی معروف است حضرت ماست هشیاری او بدیدن یا بود است برادر
ارباب صدق از تهدید لیسئل الصادقین عن صدقهم ترسان و اصحاب طاعت
از تیر انما المخلصون علی خطر عظیم لرزان و عباد و زهاد و عارف و عالم از هیبت
تیغ بی نیازی ان الله لغنی عن العالمین سرگردان اگر گرد معرفت گردد گویند ما
قدروا الله حق قدره و اگر عبادت مشغول شوند گویند و ما امروا الا لیعبدوا الله
مخلصین و اگر از هر دو کرانه گیرند گویند و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
و اگر غافل نشینند گویند ان ربک لشدید العذاب و اگر شفیع طلبد گویند
لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن و قال صوابا و اگر خود را بغیرے نظر کنند
گویند لئن اشرکت لیحبطن عملک و اگر خواهد که درون خود سوی کند گویند و
ان علیکم لحافظین و اگر خواهد که درون خود باز آراسته سازد گویند یعلم السر و اخفی
و اگر گوشه جای کند گویند این المفر و اگر گریز طلبد گویند و الیه المصیر و اگر
فارغ نشیند گویند والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و اگر جهد کند گویند
یختص برحمته من یشاء و اگر ایمن گردد گویند افامنوا مکر الله و اگر یاد کند گویند لا یسئل عما یفعل فرستاد رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم شب بخفت چون برخاست مقدمه تار موی سپید
گشته بود پرسیدند این چه حال است گفت سوره هود پیش برما عرضه کرد
این از آن خطاب است که گفتند فاستقم کما امرت اگر بخسپم و سر بچشم گوئی
یا ایها المدثر قم فانذر و اگر از گلیم بیرون آیم گوئی فاهجرهم هجرا جمیلا
مرا چه باید کرد گفتند یا محمد تو راحت مطلبی و ما از تو سرگردانی میخواهیم یا محمد میخواهی
که با اصحاب بسر بری و بگوشه نشینی و ما میخواهیم که در هر نفسی ما را با تو در این

همه هزار گونه حساب بود و اگر شادت بینم گویم لا تفرح ان الله لا یحب الفرحین
و اگر تنگ دست بینم گویم و لقد نعلم انک یضیق صدرک بما یقولون
و اگر عبادت بسیار کنی گویم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی و اگر
طاعت کم کنی گویم واعبد ربک و اگر بخسپی گویم قم اللیل و اگر درون پرده رحمت خویش
بنشینی گویم لبئس هذه عتبة امتک و اگر آسان فراگیری گویم و عند و غیرک
الامر و اگر سخت فراگیری گویم واخفض جناحک و اگر رفق کنی گویم واغلظ
علیهم و اگر عنف کنی گویم و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک
و اگر مدارا کنی گویم و قل لهم فی انفسهم قولا بلیغا و اگر مبالغت کنی گویم و قل
لهم قولا میسورا ای بیچاره سرگردانی مشت خاک را که کیست درین ماتم و مصیبت
صد نوحه بر جان خود نکند پس بیان خرمن طاعت که بوقت نزع وقدمنا
الی ما عملوا باد سر فنا بر دهد پس سینه آبادان که در حالت سکرات موت
و بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون خراب کند پس دیده که در لحد از قبله
بگردانند پس اشارا در شب نخستین بیگانه خوانند یکی را گویند نم نومة العروس
و دیگری را گویند نم نومة المنهوس روی میباید که هیچ طاعت باز نگردد و قبولی
می آید که از هیچ معصیت نیندیشد خلیل الله را از بتخانه آزر بین و یخرج الحی من
المیت پیوند کنعان را از سرای نوح بنگر و یخرج المیت من الحی میدان اثبات
آدم بین خطای ذات منکر و نفی ابلیس را ببین که اثبات طاعت سود نداشت
چنانکه لهم البشری خوانندگان راهم از عدل راه است لا بشری یومئذ
للمجرمین راندگان را در راه است چنانکه سیماهم فی وجوههم من اثر السجود

بیان است یُعرفُ المجرِمُونَ بسیماهُم نشان است فائده بدان ای برادر
آنکس که در ماتم مصیبت خود گرفتار بود و حالتش چنین خراب و زار بود آن بیچاره چه
دیگری را یاد خواهد کرد . چه با کس خواهد گفت و چه خواهد نشست همچنان است که
آن برادر دل ماندگی کرده است ای برادر عمر گذشته و مرگ رسیده و سفر
آخرت پیش آمده خوف و حیرت آن فرو گرفته که چون ملک الموت در رسید گوید الهی جان این بنده بر سعادت
قبض کنم یا بر شقاوت نمیدانم جواب آن زمان چه خواهد شنید هر که حیرت این بود و خود کی بود از بیجا گفتن بیت رانده
بتان نشانده ام چه بیت + خوانده خوانده ام + تمت کیست ای بد کار لغایت دشوار است نه چنانکه هر کسی می پندارد و یا
به گفتن و شنیدن روزگار میگذارد آنکه او در بتخانه زاده شده است و در
بتخانه پرورده شده است و پیش بت و سجده عمر تمام کرده است او چه گوید
و حالش چه بود و رحمت بر آن بیچاره باد که گفت **ابیات** سوده گشت
از سجده راه بتان پیشانیم + چند خود را تهمت دین مسلمانی نهم + ای برهمن
بار ده رد کرده اسلام را + یا چو من گمراه را در پیش بت هم راه نیست + ای برادر
بهشت و دوزخ همین دنیا دارند جمله اقوال و افعال ناپسندیده و اخلاق حمیده
بهشت و دوزخ اند از جهت آنکه هر راحت و آسایش که بر آدمی میرسد از افعال و اقوال پسندیده
و اخلاق حمیده میرسد و هر رنج و مشقت که بر آدمی میرسد از افعال و اقوال ناپسندیده و
اخلاق مذمومه میرسد پس هر که امروز از اقوال و افعال پسندیده و با اخلاق حمیده آراسته
گشت از دوزخ رهانده و به بهشت رسید ای برادر امروز کار مریدان را نیست که اقوال بد با اقوال نیک بدل گردانند فکار مریدان اهل غرور گرفته و خود را از حق
بشنفته بیهوده نهاد خویش را انکار مرید ابن منزله و ضواسته مر نماز را چنانکه بی
وضو نماز نباشد همچنین این گردش است تا شایسته و مستعد گردد مر ...

را در راه طریقت و شهر که بے این گردش در طریقت روش خواهد چنان
باشد که کسے خواهد بے وضو نماز بگذارد پس همه خلل امروز درین کار ازینجا است
که بے شرط انکار نمیخواهند هر کاری را شرط است تا آن شرط نبود انکار هرگز نبود
همچنین انکار بے گردش نبود هرگز ازینجا است که پیر راه رفته و فراز و نشیب
انکار دیده و از نفس خود بیرون آمده و از نشیب خود آزاد گشته و آشنای
انکار شده باید تا این گردش دست دهد دولت و خدمت کفش او مرید را
حاصل آید پس هر که را این درد پیدا آید و این درد و غم و این اندوه سینهٔ
او فرو گیرد خواهد که از مرسومات و از نقصان بیرون آید و خود را بکمال مردان
رساند صورتاً و معنیً آدمی گردد او را آنگاه کمال فریضه بود خدمت کفش کسی
کردن که بکمال رسیده است تا او نیز راه بکمال نماید و تربیت بشرط کند
و از آفات و خطرات این راه ابلالات او را آگاه کند اینست که گفت بیت
خاک او باش و پادشاهی کن ⁂ آن او باش هر چه خواهی کن ⁂ هر چه او
کرده حق دان ⁂ هر چه او گفت را مطلق دان ⁂ اما اینجا اعتقاد لابد باید
دانستن که کامل که را گویند و کامل کسے باشد اے برادر کامل کسے را گویند
که او را چهار چیز بود شریعت تمام و طریقت تمام و حقیقت تمام و معرفت
تمام هر که را این چهار چیز بود بیاد مقتدا بود و پیر بود و شیخ بود و کامل بود اینچنین
کسے پیری را نشاید و هر چه جز اینست همه ضلالت است چنانکه امروز شده
است اکنون بدان اے برادر شریعت راهیست و طریقت راه است
و حقیقت راه است و راه شریعت رفتنی است تنقیهٔ ظاهر بود تا اصل آید بود

ومهذب گردد وراه طریقت رفتنی است تصفیه باطن بدو حاصل آید و دل صفا گردد
و قبول غیب را مهیا شود از خود تبرا کند و بحق تولی کند در هیچ حال بخود اشارت نکند
و از خود عبارت نکند و اینکار جز بدوام ذکر روی ننماید و راه حقیقت رفتنی است اسقاط
اضافات را تا وحدانی الذات شود اے برادر از ماتم و مصیبت خالی مباش و بدین
مسلمانی که داری تکیه مکن که دور گردن که کافر و مشرک را از اسلام من و تو ننگ است
و یهود و نصاری را از دین من و تو صد گونه عار است از ینجا فریاد کرده گفت
بیت نمیدانم کرا مانم بدین صورت گرفتارم * نه من هندو نه مسلم نه من مرتد نه کافرم
اے برادر ما همه خود پرستانیم و از خود پرستی خدای پرستی نیاید از مسجد راه بتخانه
باید گرفت و جهان باید گفت که پیر گفت **بیت** در کوی بتان رفت همه عمر در اینجا
چون برهمن پیر به بتخانه بماندیم * اے برادر کار در بیت ملک و ملکوت با تست
و خداوند ملک و ملکوت با تست تو آن چشم حاصل کن تا جمال او بکیف بینی و آن گوش حاصل کن تا کلام او بحرف
و صوت بشنوی رحمت بر باد که گفت **بیت** جهان پر ز آفتاب و دیدها کور
جهان پر از حدیث و گوشها کر * **فائده** بدان اے برادر در روح الارواح آورده
است که پنج نماز یادگار است که مهتر عالم صلی الله علیه وآله وسلم آورده است
از عالم طهارت تاب و تو ببین اے برادر قدر تو کوتاه است بمعراج نرسی و آن
حشمت نداری که چراغ بدر خانه تو آید چه کنی کسوت از اشراق طهارت در پوشی
و باستان مسجد خرامی بمیان مومنان ملک صفت روی اول بصفه بندگان
در آئی ایستاده بر قدم نیاز و آخرت بصورت دوستان بیرون آئی نشسته
بر بساط راز رب العزة بل [illegible] خود در نماز جمله ارکان شرایع جمع کرده

در نماز معنی روزه هست و زیادت که روزه امساک است با نیت و در نماز امساک
هست با نیت و زیادت که آنجا روا باشد که بخسپی و بروی و عملها دیگر کنی و در نماز
روا نیست و در نماز معنی حج است که در حج احرام هست و اهلال و در نماز تحریمه و
تحلیل است و در نماز معنی زکوٰة هست از دویست درم پنج درم بدرویش دهند
تا بیاساید اینجا با آخر نماز اللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِيْ وَلِلْمُؤْمِنِيْنَ بگویند همه بیاسایند و در نماز معنی
جهاد هست که چون وضو ساخت بمثال زره پوشیدن است و امام بمثال
سپاه سالار است و قوم بمثال لشکر و پیش صف در محراب که موضع حرب است
ایستاده و قوم از پس صف کشیده و در نصرت و قدم را سنخ گردانیده اینجا چون
از جهاد مظفر و منصور باز گردد مال قسمت کنند و اینجا چون امام سلام دهد فضل ذو الجلال
قسمت کنند پس چنانستی که هر که نماز کرد حج رفت اگرچه استطاعت ندارد و جهاد کرد
اگرچه قوة ندارد و زکوٰة داد اگرچه مال ندارد و روزه داشت اگرچه قدرت ندارد
مرد چون ایمان آرد دل بدل کرده و چون نماز گذارد تن بدل کرد و چون زکوٰة داد
مال بدل کرد و زینهار سبب پاک دار یا عزیزی در حضرت نماز نه نهی که صد و بیست و
چهار هزار گوهر نبوت و عصمت از روی این خلعت سر در نقاب خاک کشیده اند
چندین هزار عباد و زهاد در گور آرزوی یک دوگانه مانده اند گفته اند چون مرید
را نماز و نیاز جمع شود از نماز تفرقه تیور ایشان جمع گردد و تنش در مقابلهٔ کعبه بود و
دلش برابر عرش سرش در مشاهدهٔ رب العزت جان نور ایمان مرید را در
غلبات شوق بر گرد عرشی در جولان آرد هر آینه مدرستش بحضرت ذو العرش
رفیع گردد که معتکفان صوامع قدس را با طهارت ملکی بران رسیدن میسر نشود

چون پیغامبر علیه السلام کمر عبودیت بر میان جان بستی و تحریمهٔ نماز بپیوستی تمثیل
دل درویش بمقام روح و روحش بمنزل سر رسیدی و سرش بجلال ذو الجلال مکاشف شدی و از روی
حقیقت تنش در مقام دنی و دلش در مقام فتدلی بودی و روحش در مقام قاب قوسین بودی و سرش
در مقام او ادنی بودی آنچه در مقام بر سرش کشف شده بودی در نماز سرش بران رسیدی کلام
بیواسطه شنیدی و بر مکنونات غیب مطلع شدی آن آنست که هرگاه که آتش شوق در دلش شعله آوردی و سرش
طالب وصال شدی فریاد کردی یا بلال ارحنا بالصلوة ای بلال باطن سوخته ما را راحت رسان زیرا که
قبله عاشقان در نماز جمال و کمال دوست است نه صخره و نه کعبه و نه عرش و مشتاق آتش بر اشتیاق نماز بی رکوع
و سجود بسی گذارند و جمله عشاق را یکی پندارند کسی قسم ضلال گشتند و کسی را مستحق نشناسند بیت
در عشق نماز بی رکوع است و سجود یکسان است و مومن و ترسا و جهود چون قبله جمال معشوق نبود عشق آمد
محو گردد هر قبله که بود [illegible] برادر ایشان را که در نماز آرد تا راه مناجات بر روی گشاده کند نخست دلش را
از حضرت عزت خود اعلام دهد و هیبت بی نیازی را بر سرش گمارد تا تنش در نماز آید و دلش در گداز
آید و جانش در راز آید و حالش از اوهام بشری جدید گردد و وقتش [illegible] قرب [illegible] و در جمال او را
پروانهٔ التفات غیر نماند یعنی خواجهٔ عالم فرموده است لو تعلم المصلی من یناجی ما التفت
عجب نماز گذارند در حال گزاردن نماز فانی الصفت باشند و فانی الصفت را التفات بغیر ممکن نبود
چنانکه امیر المومنین علی رضی الله عنه در نماز بود پیکان از جراحت ران بکشیدند او را خبر نبود زیرا که در
استغراق مشاهدهٔ محبوب از اوصاف خود فانی صفت شده فانی الصفت را الم جراحت کی آید اگر دوزخ با همه
عقوبت بر فرق وی ریزند وی را خبر نبود و اگر نعیم بهشت را لقمه سازند و در دهن وی نهند هیچ لذت نیابد در
کرم باز است و مائده کشیده لیکن تا [illegible] وجود را در باب است برادر کرم فیاض نه خواجه را
گذارد نه غلام را و نه توانگر را و نه درویش را چون آفتاب از مشرق خویش طالع گردد اگر اهل عالم کم

طلب و میان نبندند تا ذره انوار او بدست آرند نتوانند ولیکن از خود بحکم کرم چنانکه کوشک سلطان و
سرای خواجگان نتابد در کلبهٔ گدایان اندوه درویشان نیز تابد بر خاک و آب امین این
دولت را این که یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهٗ و دیگر وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ ملک عقرب را این تشریف و
خلعت که تراست نیست فرشتگان مقرب و معصوم هستند و پاکان و مقدسان
و مهمان و روحانیان هستند ولیکن خود کار آب و گل دیگر است فایده بدان ای
برادر ارباب تصدیق گفته اند چنانکه قوت جسمانی متعلق است با کل و شرب قوت
روحانی متعلق است بجوع و عطش اَلْجُوْعُ طَعَامُ اللّٰهِ فِیْ اَرْضِهٖ گفته است چندین
صفات معبود جل ذکره است یکی اینست وَهُوَ یُطْعِمُ وَلَا یُطْعَمُ هر که بدین صفت
موصوف گردد باتفاق ارباب عقول مبالغت قربت ترتیب گردد و از منازل و مراحل
انسانیت بعید گردد و روزه دار بحکم تَخَلَّقُوْا بِاَخْلَاقِ اللّٰهِ ناخوردن و خورانیدن
بصفات محبوب قدم زند و از صفات بشریت تبرا کند و تشریف مشرف گردد و بدولت
مخصوص گردد که لِلصَّائِمِ فَرْحَتَانِ فَرْحَةٌ عِنْدَ الْاِفْطَارِ وَفَرْحَةٌ عِنْدَ لِقَاءِ
لخن روزه دار را دو فرحت بود یکی وقت روزه کشادن دوم در وقت جمال
با کمال خداوند دیدن فرحت که در وقت روزه کشادن ست چیست این مطلب
که ترکیب وست از طبایع مختلف ست طالب را مرکب است در راه دوست چون
بفرمان معبود الوهیت او را از اکل و شرب بازداشت در قطع مسافت وَاِنَّ
اِلٰی رَبِّکَ الْمُنْتَهٰی تاخت چون یک منزل برید و تا شام رسید مرکب از رفتن
بازماند چون بافطار او را علفه و آبی رسید راکب را بسبب قوت او شادی
و طربی پدید آمد که در مقابله آن همه شادیها غم و تعب گردد و فرحت دوم در

عبارت کسے در نیاید زیراکہ ذوقے است مَنْ لَمْ یَذُقْ لَمْ یَعْرِفْ در کشف المحجوب است

کہ روزہ تن را بلا بود و دل را صفا بود و جان را ولا بود و سر را لقا بود چون دل صفا

یافت و جان ولا یافت و سر لقا یافت چہ زیان اگر تن بلا یابد و ہم ازین معنی اشارت

حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حاکیاً عن اللہ تعالیٰ کُلُّ عَمَلِ ابْنِ آدَمَ

یُضَاعَفُ اِلٰی سَبْعِیْنَ اِلَّا الصَّوْمَ فَاِنَّهٗ لِیْ وَاَنَا اَجْزِیْ بِهٖ ہر عملے کہ فرزند

آدم کند در اجر مضاعف بود تا از یکے ہفتاد بود مگر روزہ کہ مرحوم است و خدا

دیگفتہ اند اِلَّا الصَّوْمَ فَاِنَّهٗ اگر او را گفتند سگ بندہ سے دولت رسائے

نبوی فکیف پادشاہ عالم جل ذکرہ بروزہ دار را گوید تو مرائی و میفرماید اَنَا اَجْزِیْ

بِهٖ یعنی جزائے او لقائے من است چنانکہ مقتولان محبت را گفت مَنْ قَتَلَتْهُ

مَحَبَّتِیْ فَدِیَتُهٗ رُؤْیَتِیْ اے برادر چون صفائے دل از کدورات سبعی و لغاء

سر از ظلمات بہیمی کہ بسبب وصول کشف است بصوم میشود بس صوم را دولتے

بزرگ دان میان این طائفہ سخن رفت است چون خواہند کہ کلام خداوند بسر شنوند

چہل روز گرسنہ باشند چون سی روز بگذرد مسواک کنند و از بعد ازان دہ روز دیگر

گرسنہ باشند کلام اللہ خداوند عز و جل بسر ایشان سخن گوید این بدان اصل است

کہ ہر چہ انبیا را با ظہار روا بود اولیا را با سرار روا بود اے برادر چون در کرم باز است

و مایدہ نعمت او کشیدہ این نا خوردن تو نہ از برائے آنست تا نعمت باند دکم گردد

و در خزانہ او شود فاما فائدۂ نا خوردن آنست کہ در حال خوردن ترا تو میگذارند

چون ترا بتو گذاشتند بخود حاضر شدی مہر کہ بخود حاضر گشت از محبوب غائب گشت

پس نا خوردن در بساط حضور بہتر از خوردن در محل غیب و حجاب حاصل الامر

باید که تا تواند چنان باشد که آن محقق گفته است اَلدُّنیا یومٌ ولنا فیهِ صومٌ
دیگر گفته است صُمْ عَنِ الدُّنیا واجعَلْ فِطرکَ الموتَ فائده بدان ای
برادر چون خواهی که رموز و اشارت این طائفه را دریابی و حال این طائفه معاینه
کنی تامل شانے این ابیات لسنه ابیات نمیدانم کرا یا تم بدین سیرت
گرفتارم ؛ نه من هندو نه من مسلم ؛ نه من مرتد نه بدکارم ؛ خلق گویند برو زنار بندے
بت پرست ؛ ور تن خسرو کست این برگ که آن زنار نیست ؛ سوده گشت از
سجده راه بتان پیشانیم ؛ چند خود را تهمت دین مسلمانی نهیم ؛ گر کعبه از و بوی
ندارد کنش است ؛ با بوی وصال او کنش کعبه ماست ؛ بی وصال تو جهان
بچه کار آید ؛ بی جمالت جهان چه کار آید ؛ اگر حاصل شود ان گلرخ ولب و
موی مشکونش ؛ چه بیحاصل کسے باشد دگر با چنان خواهد ؛ مجنون عشق را دگر
امروز حالت است ؛ که اسلام دین لیلی و دیگر ضلالت است ؛ مے از کف دوست
هر نفسے منیوشند ؛ سر مے بازند و ستر حق نپوشند ؛ دین ما روے جمال آن
بت هم خانه است ؛ کفر یارا ابروے زلف سیه ترکانه است ؛ از جمال خد و
خالش عقل ما دیوانه است ؛ از شراب عشق این هر دو همی پیمانه است ؛ روح ما جان
آن تست و قلب ما تبخانه است هر که ملت نه اینست او ز ما بیگانه است ؛ از جام
عیش که دران جام زهرهاست ؛ گل و برگ او مبوی که دران زهر خارهاست ؛
قومے متحیر اند در راه یقین ؛ قومے است دگر بمانده اندر غم دین ؛ میترسم
از آن که بانگ بر آید روزے ؛ کای بیخبران راه نه آنست نه این ؛ مو مسکین
خواهی داشت که در کعبه رسند ؛ دست در پای کبوتر زد و ناگاه رسید ؛ بهمن

دیدن نشستہ بیکار گفت اے ملعون چرا بیکار نشستہ گفت علما رد بنا بدید آمدند مرا کارے نماند پس بدانکہ ہرچہ آدمی کند بر دو نوعست یکے آنکہ ترا بخدائے رساند چنانکہ ہمہ طاعت است و دیگر آنست کہ ترا آنخدائے عزوجل دور کند چنانکہ ہمہ معصیے است علم این ہر دو نوع برجملہ آدمیان فرض عین است واہم ہمات است با این علم ہرچند قلیل العمل بود عند اللہ کثیر است و بے این علم اگر کسے جانے کند ہرچند کثیر العمل بود عند اللہ قلیل است بلکہ هَبَاءً مَّنثُورًا است بیت کہ گفت بیت علم تر آمد و عمل دانہ ؛ این دو دولت بدوست آمادہ ؛ کارے علم بار و بر ندہد ؛ تخم بے مغز ہم ثمر ندہد ؛ آنحضرت فرمود فَمَن كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَّلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا عمل صالح با عدم شرک شرط آمد میدان کہ وجود مشروط بے شرط محال است پس وصول الی المقصود بے عمل نیز محال بود از نیجاست کہ ہمہ سالکان غالب بر شرکیند و اتم معصیت خویش میدارند مراد ترا این گرفتہ کہ چہ خوریم وچہ پوشیم آنچہ ان اللہ خلق للخراب رجالا وللقصعة دانستی بید رجالا راہ مردان دیگر است و راہ مخنثان دیگر الکنون بدان این علم کہ آخرت است بدست نیاید مگر بدوام خدمت مشایخ طریقت و علمار آخرت رضوان اللہ علیہم و این خود در عصر ما بر آن کبریت احمر گشتہ چہ کنی حالے درین باش کہ مکتوبات فرستادہ شدہ است ہر روز لگان دو دوگان مکتوب بہ تعقل و تدبر تمام مطالعہ کند و اگر در تنہائی بود بہتر و این بیت بگوید بیت گرچہ تنگ شکر خریدی نتوانم ؛ بارے مگس از تنگ شکر میرانم ؛ اے برادر اصل درین راہ ہمین دو کار است اول کم مشمر و ہوش بشنو

راحت اندر خانه باشد من تبرزویم + که در پوشیده اندر دل بت بدکیش میباشد +
پوشیده بسی خدمت بت کردم وزین پس + زنار هویدا میکنم از تو چه پوشیم +
در کوی بتان رفت همه عمر دریغا + چون برهمن پیر به بتخانه بماندیم + تو گر خود را همیدانی
مسلمان گو بیا ان بار سے + مرا نزدیک شد کز دست تو زنار مے بندم + صوفی دستار
پوش و شیخ جبه دار + انجمله شدی ولے مسلمان نشدی + زینگونه که حال ما سیه دیده
ماست + ترسم رخ توجه لائق دیده ماست + شب رفت و حدیث با پایان نرسید +
شب را چه گنه حدیث ما بود دراز + صحت عاشقانست اینجا مده اے فقیه پندم +
که به شهر بت پرستان نتوان نماز کردن + زدرد دین همه پیران ره را + محاسنها بخون
دل خضاب است + همه مردان دین را زین مصیبت + جگرها تشنه و دلها کباب
است + گر فضل کنی نفعی نیست هیچ همه + در عدل کنی وا ے برسوائی ما + مست
چه چیزی که چنین کرده اند + کارشناسان نه چنین کرده اند + چون نه بیم من جهالت صد
جهان خود دیده گیر + چون حدیث تو نباشد سمر بسر بشنیده گیر + فائده بدان اے
برادر فرمان شرع اینست اُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصِّيْنِ خلق را عالم فرزند یا است که گوئی اُطْلُبُوا الدُّنْيَا
وَلَوْ بِالصِّيْنِ گر فرزند گویند که تو دیده بود که طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيْضَةٌ چرا طلب نکردی جواب بدانم که اینجا چه آید مگر آنکه
گویند غم زن و فرزند یا غم خوردن و پوشیدن ما را نگذاشت اگر این عذر قبول
افتد خلاص همه است مرحبا اے برادر چون عمل بلا علم هرگز ممکن نیست و هیچ سود
ندارد و وصل بمقصود جز بعمل نه ضرورت طلب علم فریضه بود اما نه آن علم که ترا
بر در سلاطین و ملوک ببرد یا ترا قاضی و مفتی کند علم آخرة و راه حق میگویم تا در
غلط نیفتی و خود را از علما دنیا نگاه داری چنانکه از شیطان و در و لیکن شیطان را

اگر توانی یکے پاک کردن اعضاء ظاهر از لوث معصیت و دوم پاک کردن دل از لوث صفات
مذمومات چون این طهارت ظاهر و باطن ترا حاصل شد اسرار ملک و ملکوت بر تو کشف
گشت شربت نُرِیْ اِبْرَاهِیْمَ مَلَکُوْتَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ چشیدی و خلعت اِنَّ اللّٰهَ
طَیِّبٌ لَا یَقْبَلُ اِلَّا الطَّیِّبَ پوشیدی پیش بار در بار است و کار در کار است نوش باد
هر کراست راست گفت آنکه گفت بیت جهان پر از آفتاب و دیدها کور ٭ جهان پر از حدیث
و گوشها کر ٭ چون تو در کار باشی روزے از بخت نیک آنجا رسی که دیگران رسیده اند
و نیز همان بینی که دیگران دیده اند و تو نیز همان گوئی که ایشان گفته اند خوش گفت هر که
گفت بیت معشوق عیان بود نمیدانستم ٭ با من بمیان بود نمیدانستم ٭ زهے همت کسیکه
روزی هفتاد بار کمند طلب بر کنگرهٔ عرش می افگند و دیگرے بدو نان خویش در حق و همان راست
آید بیت سگ چو مردار یافت جان شمرد ٭ خر چو بیافت زعفران شمرد ٭ اے برادر
امروز هر کسے بخیالے فاسد قناعت کرده و بگمانے دروغ سیر شده اگر دین بدین آسانی
بودی که خلق و عجبدار ند جگر انبیا و اولیا هرگز آب نشدی و دلهاے مردان کباب نگشتی
اے برادر ترا از دین مردان چه خبر جاے شب و روز در حسرت ایشان میسوز اگر
تو آنی که خود را بخدمت کفش ایشان رسانی خود کارے عظیم بود که مَنْ اَحَبَّ قَوْمًا حُشِرَ مَعَهُمْ
نه اندک دولت است اے برادر بسایهٔ دولت کفش انبیا بخدائی رسی یا در سایهٔ دولت
کفش بیرون و هر چه جز انست کارے دیگر است هوشیار باش هر کرا خبر خداوند تعالی
همتے داده است دیگر است اگر چه در فردوس بر ناز و نعمت است از راه مردان دور دان راه
مردان دانی چیست از شاعر بشنو بیت جز وصل تو ام حرام بادا ٭ حاجت که بخواهم
از خدا من ٭ گرم با صالحان بهشت ٭ دست فردا در بهشت آرند ٭ همان بهتر که در دوزخ

که هم با گنه کاران ٭ در بهشت نان و آب و حور و قصور معروفست که همه جهان در طلب
آیند اما بهشت مردان دانی چیست اِنَّ لِلّٰهِ جَنَّةً لَیْسَ فِیْهَا حُوْرٌ وَّلَا قُصُوْرٌ واگر گوئی
چیست یَتَجَلّٰی رَبُّنَا ضَاحِکًا اینست که گفت بیت دیگر آن را وعده کرده ابود ٭ لیک
ما را نقد هم اینجا بود ٭ تا بدانی که کار و بار عالم محبت دیگر است و اهل محبت طائفه دیگراند ایشان را
طاقت انتظار نبود موعود منقود مطلوب. در تذکره عشق همه این گویند بیت یا مراد من
بده یا فارغم کن از مراد ٭ وعده فردا از کن یا چنان کن یا چنین ٭ رابعه بصری را گفتند چرا بهشت
نمیخواهی گفت اَلْجَارُ ثُمَّ الدَّارُ این همت دامن نگرد بر دراع و دستار خویش
ماتم یار در میدان که به حقیقة نه مرد است و نه زن پس بگو چه باشی وقتی امام
شبلی رحمة الله علیه غائب شد مریدان در پی او بطلب شدند دیدند جامه مخنثان
پوشیده در میان ایشان چون یکی را از ایشان نشسته خاک بر سر کردند و فریاد
بر آوردند که ای مقتدای روزگار این چه حالت است گفت دیدم که به صورت
زن نیستم و به معنی مرد نه صورت نباشم مگر مخنث مخنث را همان به که میان مخنثان
بود تو گوئی و نگاه بستند که ایشان از استطالت همت خوانند این قوم هرچه کنند خالصاً
لله برای او کنند اِنَّ صَلَاتِیْ وَنُسُکِیْ وَمَحْیَایَ وَمَمَاتِیْ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ صفت
ایشان بود و شعار ایشان اینست که پاس به دنیا و سر به آخرت فرو دنیا در وند تا از حضرت
دوست ماند است به الفقر فخری ... اشارت برین کرده که گفت بیت باز بجز
این همان ... دگر است ... روز ... وصل ... دیگر است سبحان
الله این چه ... ایشان گویند نویسند قطره بود از دریا محیط مراد ترا
و امثال ... این قوم ... و خواندی نسبت چه باید کرد ع عشق آمدنی

بود نه آموختنی فائده بدآن اے برادر بہشت که مخلوق است با دنیا نتوان یافت محال
باشد که خالق بہشت را با دنیا توان یافت که ازانیجا گفته اند ترک الدُّنیا رأسُ کل عبادةٍ
ترک دنیا سرہمه عبادتہا است چون دنیا خلق را از حق حجاب آمد لعنت واغش کردند که
اَلدُّنیا مَلعُونَةٌ وَمَلعُونٌ مَا فِیهَا اما اینجا ہوشیار باش که اسباب دنیا بر قدر کفاف ملعون
نیست و آنچه زیادت بر کفاف بود چون در خیرات او حسنات صرف شود آن نیز ملعون
نیست، واما اگر کسے را دینار و درم دہد آنرا بہوائے نفس و بتنعم و تلذذ صرف کند
یا مقید گرداند آن ملعون باشد اے برادر منظور نظر خداوند تعالیٰ دل بنده است
نه ظاہر بنده پس اگر ظاہر بنده باشغال ملوث بود باید که دل منظور حق است از محبت
دنیا خالی دارد و حب دنیا میل دیده دلست چون دیده دل نابینا شد احوال آخرت
ہمه بروپوشیده گشت ازینجا است که صد و بیست چہار ہزار پیغامبران صلوٰة الله
علیہم آمده ہمه گفته حُبُّ الدُّنیا رأسُ کُلِّ خَطِیئَةٍ محبت دنیا سرہمه خطا ہا است
نگفت ملک دنیا سرہمه خطا ہاست و جائے محبت دلست نه دست اگر محبت آن
در دل نبود و ہمه عالم در دست او بود و در ملک او بود و در طاعت و عبادت
وخیرات و حسنات بر وجه شرع صرف کند ہیچ باک نبود نه بینی که سلیمان پیغامبر علیه السلام
را ملک عالم بی شرکت بود و جن و انس و شیاطین ہمه در فرمان او بود و از
مشرق تا مغرب در تصرف پادشاہی دیگر نبود چون محبت دنیا در دل مبارک
وے نبود دگوئی نبود زنبیل بافتی و بدونان جوین ابنر دختی با مسکینه بدان افطار
کردی و گفتی مسکین جالس مسکینا اما اگر در دل او محبت و طلب دنیا او گوئی
با ہمه دنیاست بحکم محبت و طلب دیر دل که محبت دنیا در وے جائے گرفت

خرابست خانه خراب مراد ترا انتغا یدل خداوند را که شاید گویند عالمے بود چهار صد صندوق یادداشت و کار جز علم گفتن و طاعت دیگر نبود اما بمحبت دنیا دلش آلوده بود بر پیغامبر آن زمان وحی آمد که او را بگوی اگر چه در روز و شب در علم و طاعت بباشی و چهار صد صندوق علم یاد داری چون دلت بمحبت دنیا آلوده است هیچ از تو پذیرفته نیست خوش گفت ہر کہ گفت ؎ صد جهان علم با معنی بهم ✣ دوزخ آرد بار با دنیا بهم ✣ چون ز دل دنیات دور افگنده نیست ✣ جائے تو جز دوزخ سوزنده نیست ✣ اے برادر واقعه مشکل است و فتنه که امروز میان ما پیدا شده است اگر طبیب کافر مارا گوید فلان چیز مخور که ترا زیان دارد در حال ترک میسازیم و نمی خوریم یک لک و بیست و چهار هزار پیغامبران صلواة الله علیهم آمدند و همه گفتند که حُبُّ الدُّنْیَا رَاسُ کُلِّ خَطِیْئَةٍ محبت دنیا سر همه خطا هاست پس همچنان بود که طبیب کافر را در آنچه گفت استوار داشت و گفته یک لک و بیست چهار هزار پیغامبران استوار نداشت بگو اینجا ایمان کجا است و مسلمانی کو عزیزی گفته است بیت ترک دنیا گیر تا دینت بود ✣ آن به از دست تا اینت بود ✣ چون این مقرر شد اکنون بدان اے برادر میان مومن و کافر مخلص و منافق اجماع است که دنیا بد است و سرمایه فتنها و بلا هاست فرعون و نمرود را دعوی خدائی از دنیا بود و همه خرابی فرزند آدم امروز از دنیاست از اینجا است که بزرگان میگویند اَلدُّنْیَا حَیْضُ آدَمَ یعنی دنیا پائخانه آدم است پس اے برادر در پائخانه چه تنعم و لذت بود و چه راحت و ذوق باشد این اشارة است که مومن باید که در دنیا چنان بود که در پائخانه ظاهر یعنی بمقدار ضرورت با صد کراهیت و عار و نفرت و ناخوشی

نه برغبت وخوشی این خود همه حال دنیا است که شنیدی که سراسر همه عیب است و عیبهای
دنیا و آفتها و بلاها ر دنیا صد چندان ست که جلدها سیاه شود و بنهایت نرسد آبا اسے برادر
با اینهمه عیبها و صد چندان دیگر سپهرش نیکوترا آنست که مزرعه آخرتست که در و تخم توان
افگند که ربح آن در آخرت مهیا باشد مر نیک بختان را الحمد لله شکر با ران برادر واجب است
که آیندگان بتواتر این معنی از ان برادر نشان میدهند مزید باد از نیجهت حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است نعم المال الصالح للرجل الصالح گر در حق
آن برادر است پس از نیجا دنیا بود متضمن حدیث است اسے برادر چندانکه توانی از دست
و زبان خود از قلم و کاغذ و از نقد و جلیس خود این زراعت و مزرعت بکن اگر کفن را
هیچ نماند گو مباش استارت برین کرد که گفت بیت ترک دنیا گیر تا سلطان شوی
ورنه آن چرخے که سرگردان شوی + جمله در بازد مفروکن پایے راست + گر کفن
را هیچ نگذاری رواست + اسے برادر زان مکوش که نماز نفل بسیار چون گزارم
و بار و تره نفل چون بارم وران کوش که نفس کافر را و حب دنیا که راه گرفته است
چون برآرم اجماع اہل طریقه است که راه بحق نه در آسمان و نه در زمین و نه در مغرب
و نه در مشرق بلکه نه در عرش و نه در کرسی و نه در لوح و نه در قلم راه بحق سبحانه وتعالی
در دل تست اول از قران بشنو فی انفسکم افلا تبصرون پس ازین طالعه بشنو
بیت چیز یکه جویان نشان او ے + با تست همی تو جائے دیگر جوے + بر رگے
خود پرسیدند راه بحق تعالی چنداست گفت بعدد هر ذره از موجودات راهے است
بخدا وند جل و علا اما هیچ راه نزدیکتر و بر فائده تر از راحت رسانیدن بدلها نیست وما
برین راه یافته ایم و مریدان خود را بدین وصیت کردیم اکنون این دولت در نماز

نفل و روزه نفل کجااست از ینجاست که در مجلس بزرگے گفتند که فلک این شهر شبها بیدار
می باشد و نماز نفل بسیار میگذارد گفت بیچاره راه خود گم کرده است و کار دیگران گرفته است
گفتند یا شیخ این چگونه باشد گفت راه سلوک او اینست که نعمتها گوناگون گرسنگان را بخوراند
و برهنگان را جامه نوع بنوع بپوشاند و دلهای خراب را آبادان کند و حاجتمندان را حاجت
برآرد و نماز نفل و شب بیداری کار درویشان است هر کسے را در خور خود کارے باید
کرد اے برادر یکدل شکسته را که دریابی و یا یک دل شکسته خراب را آبادان کنی
بهتر از ان دان که همه شب بیدار باشی که شکسته هیچ چیز قیمت ندارد مگر دل هرچند
شکسته تر باقیمت تر نقلست وقتے موسے پیغامبر علیه السلام در مناجات
خود گفت الٰهی ترا کجا جویم جواب آمد نزدیک شکسته دلان گفت الٰهی هیچدل امروز
از دل من شکسته تر نیست جواب آمد که من نزدیک همانجا ام والله اعلم بالصواب

تمت بالخیر

الحمد لله والمنة که درین زمان نسخهٔ فوائد رکنی از کلام شرف جهان قدس الله سره العزیز
بماه جمادی الثانی ۱۳۲۸ھ هجری زیر نگرانی سید مظهر عباس صاحب منیجر مطبع برهانیه واقع
حیدرآباد دکن مطبوع گردید